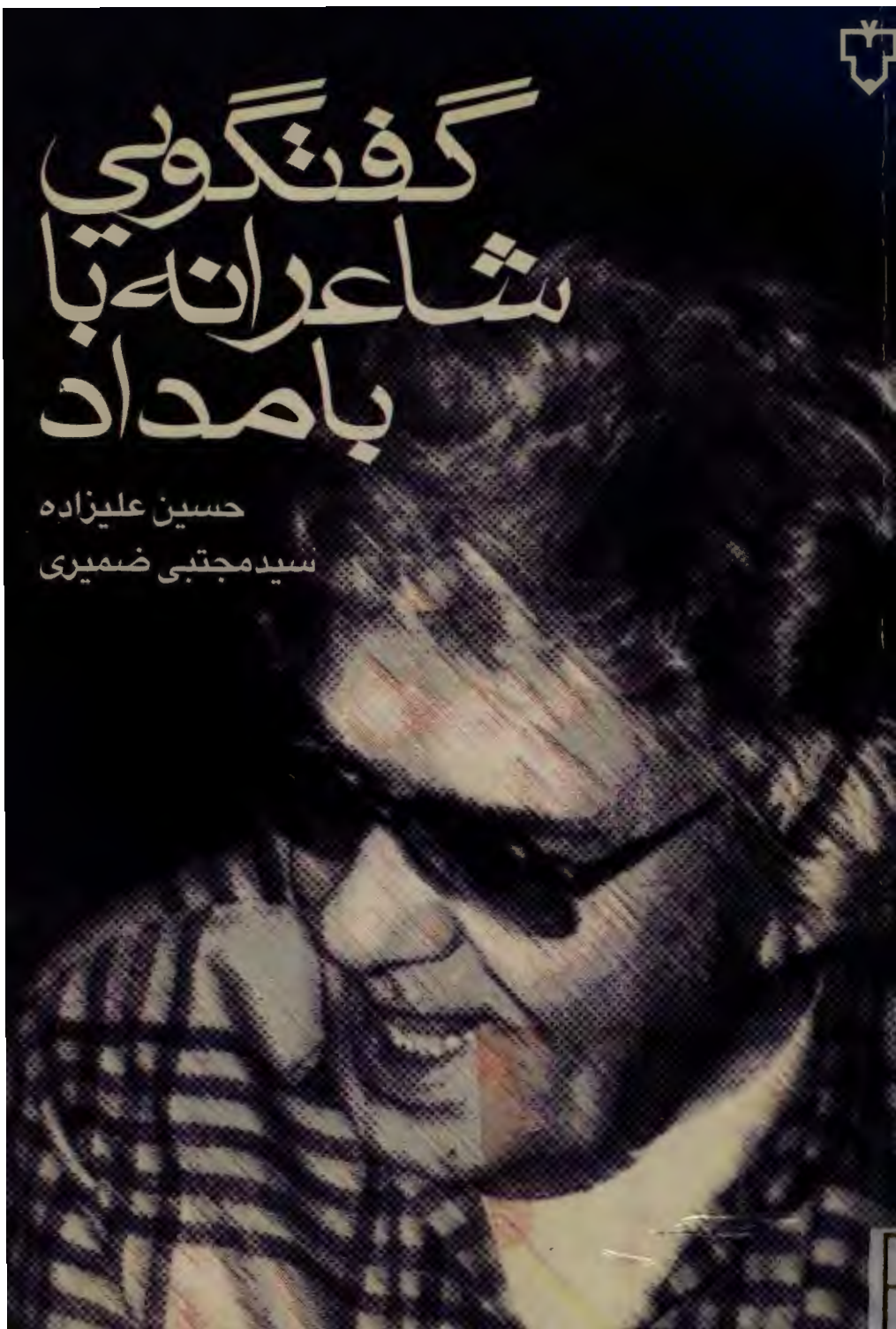


گفتگوی شاعرانه با پامداد

حسین علیزاده

سید مجتبیٰ ضمیری



کتاب حاضر با هدف شناخت بی واسطه شاملو و ارائه بهترین اشعار او در پاسخ به پرسش‌های مهمی است که شاید اصلی‌ترین زمینه و انگیزه سرایش بسیاری از اشعار او بوده است، پاسخ‌هایی که روشنگر ابغاد و زوایای گوناگون زندگی و شعر او تواند بود. کتاب در ۴ فصل و متناسب با سیر زندگی شاملو و با توجه به آرای صاحب‌نظران، سامان یافته است. فصل اول که طولانی‌تر است، عمدتاً درباره خود شاعر و زندگی فردی و خانوادگی او است و به شناخت کامل‌تر شخصیت و فردیت او کمک بسیار می‌کند. فصل دوم، بیشتر درباره بزرگانی چون مسیح و یارانی چون جلال و فروغ و آیداست که شاعر به آنها تعلق خاطری داشته است. فصل سوم، که پس از فصل اول تفصیل و اهمیت بیشتری دارد، به موضوعاتی چون شعر، اتیان، مرگ و زندگی، زندان و... می‌پردازد. و فصل آخر ناظر به بخش پایانی عمر شاعر است و در مجموع، ۷۰ موضوع در قالب حدود ۲۰۰ پرسش و پاسخ مطرح شده است.



انتشارات نقش و نگار

تهران - انقلاب، ۱۲ فروردین، شهدای ژاندارمری، شماره ۲۳۴

تلفن: ۶۹۵۰۷۲۵ - ۶۴۹۶۲۴۹

ISBN 964-6235-47-6





گفتگوی

۱۳۸۵

۱,۶۰۰



گفتگوی شاعرانه با بامداد

گفتگوی شاعرانه با باهداد



به کوشش:

حسین علیزاده
سید مجتبیٰ ضمیری



نقش و نگار

۱۸۲۴۶

شاملو، احمد، ۱۳۷۹-۱۳۰۴.
گفتگویی شاعرانه با بامداد/ به کوشش حسین علیزاده، مجتبی ضمیری. - تهران:
نقش و نگار. ۱۳۸۰.
ص. ۱۵۲.

ISBN: 964-6235-47-6

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
۱. شعر فارسی. - قرن ۱۴. الف. علیزاده، حسین، ۱۳۴۱ - . ب. ضمیری،
مجتبی. ج. عنوان.
گ ۸۵ الف/ ۸۱۴ PIR ۸۱/۶۲ ۸۱۴/۶۲ گ ۲۱۳ ش
۱۳۸۰

۸۰-۲۲۷۸۴ م

کتابخانه ملی ایران
محل نگهداری



نقش و نگار

تهران - انقلاب، ۱۲ فروردین، شهدای ژاندارمری، شماره ۲۲۴
تلفن: ۶۳۹۶۲۳۹-۶۹۵۰۷۲۵

گفتگویی شاعرانه با بامداد

حسین علیزاده

سید مجتبی ضمیری

- | | |
|-----------------------|---------------|
| ● حسین نیلچیان | ● طرح جلد |
| ● مجید سادات لاریجانی | ● حروف‌نگار |
| ● معصومه زنگنه | ● صفحه‌آرایی |
| ● بهروز | ● لیتوگرافی |
| ● اول، ۱۳۸۱ | ● نوبت چاپ |
| ● آراین | ● چاپ و صحافی |
| ● ۳۳۰۰ نسخه | ● تیراژ |

کلیه حقوق محفوظ و مخصوص انتشارات نقش و نگار است
۱۲۰۰ تومان

فهرست

پیشگفتار	۱
فصل اول: بهار شاعر (طلوع بامداد)	۲۱
فصل دوم: تابستان (ضیافت تیر و پیراهن در مرداد)	۷۷
فصل سوم: در خزان اندیشه (پیام شاعر)	۱۰۳
فصل چهارم: زمستان (غروب و بدرود)	۱۳۱
نمایه موضوعی پرسش‌ها	۱۴۴
فهرست منابع	۱۴۹

آقا، من یک شاعرم. بی ذره بی ادعا. کسانی مرا به عنوان یک شاعر
جدی متعهد پذیرفته‌اند. خب، ممنون! حقیقت این است که من به شعر
نمی‌پردازم، شعر به من می‌پردازد.

(نام همه‌ی شعرهای تو، ج ۲، ص ۵۹۱)

پیشگفتار

احمد شاملو (۱۳۰۴-۱۳۷۹) شاعر بزرگ نوگرا، نویسنده، مترجم، روزنامه‌نگار و پژوهشگر فرهنگ توده، یکی از نوادر نامدار و بسیار اثرگذار روزگار ماست که در چهار دههٔ پرتلاطم اخیر در ده‌ها کتاب و مقاله، گفتگوها پراکنیخته و بحث‌های موافق و مخالف بسیاری دربارهٔ او درگرفته است و بازار سخن در این باره هنوز گرم است و او همچنان مطرح. پس می‌زبید که دربارهٔ او و بویژه شعرش بررسی‌های بیشتری صورت گیرد که گامی در مسیر پویایی زبان و ادب پارسی تواند بود.

در این مقدمه نخست، سیری کوتاه در زندگی شاملو خواهیم داشت که بیشتر متوجه نیمه اول زندگی و سال‌ها و حوادث مؤثر کودکی و جوانی پررنج او و اغلب از زبان خود اوست و در درک بهتر شعر او نیز بسیار مؤثر است. سپس نگاهی گذرا به شعر او داریم که در آن هم گزارشی از دیدگاه‌های صاحب‌نظران و منتقدان برجسته می‌آید و در نهایت نکاتی دربارهٔ کتاب حاضر و گفتگوی طولانی شاعرانه‌ای که با وی داشته‌ایم خواهد آمد.

سیری کوتاه در زندگی شاعر

یکی از روایتگران زندگی و شعر شاملو دوست نویسنده‌اش جواد مجابی است. وی در کتاب خود دربارهٔ شاملو، او را به گونه‌ای مختصر چنین توصیف و ارزیابی کرده است:

«بی‌پناهی و تنهایی و زندگی دشوار... تحرک خانواده، عادت به سکون و ثبات را در شاملوی نوجوان پابرجا نمی‌کند و او همواره خود را با

فضاهای نامنتظر آسیب‌رسان و رفتارهای متعصبانه‌ی سلطه‌آمیز رویارو یافته است. نداشتن شغل ثابت مطمئن و سرپناه آرامش، دو ازدواج ناموفق و جدایی‌های زیان‌بار، زندان‌ها و هجرت‌های ناخواسته، فقری رنج‌آور و در سراسر عمر، درگیری با سنت و قدرت حاکم، عمر او را با زنجیره‌ای از ناکامی و دلهره و بیم مرگ درهم فشرده است با این همه او با نیرویی خستگی‌ناپذیر که از ایمانش به انسان مبارز و روحیه‌ی حماسی نوشندگان شوکران سرچشمه می‌گیرد، هیچ‌گاه احساس ناتوانی نکرده، قدمی از آرمان انسان‌مدارش واپس ننشسته است و در سراسر سال‌های سیاه، به شهادت زندگی عصیانی و حجم انبوه آثارش، ایمان عظیم شاعر به پیروزی حقیقت انسانی و عدالت اجتماعی و آزادی‌های ضروری مرتبط با منزلت انسان معاصر، هیچگاه خلل نپذیرفته است. هجوم فاجعه‌ها او را تواناتر کرده و پویایی ذاتی‌اش او را از بن‌بست‌های محال عبور داده است.^۱

اما بی‌گمان بهترین روایتگر تفصیلی زندگی شاملو خود اوست با آن نثر جذاب و خواندنی آمیخته با کلمات کوچه‌و صراحتی کم‌نظیر از آن برخوردار بود...

«من در خیابان صفی‌علیشاه متولد شده‌ام. در یک خانه قدیمی که اندرونی و بیرونی داشت، با هیجده و نوزده نفر سرنشین. من به دنیا آمدم... برای تولد من جشنی گرفته نشد؛ غیر از همان چراغ نفتی کوچک همیشگی چراغی روشن نکردند، و من و بدبختی با هم به جهان آمدم!»^۲ ص ۵۹۲

«من کودکی سخت بی‌نشاطی را گذراندم و جوانی بی‌رحمانه تنهایی. کسی را نداشتم که راه و چاهی نشانم بدهد و در نتیجه سال‌هایم بیهوده تلف شد. از ده سالگی می‌نوشتم ولی موقعی که اولین شعر «خودم» را نوشتم (سال ۱۳۲۹) بیست و پنج ساله بودم. پانزده سال تمام از دستم رفته بود... محیط

۱ آینه بامداد، جواد مجابی، انتشارات فصل سبز، ص ۵۴

۲. از اینجا تا پایان پیشگفتار شماره صفحاتی که لابلای متن ذکر شده همه مربوط به کتاب «نام‌های شعرهای تو» از ع. پاشایی و انتشارات ثالث است.

خانوادگی همه چیز می‌توانست از من بسازد جز یک شاعر.» ص ۵۹۶
 «وقتی فکر می‌کنم کودکی و نوجوانی من مصروف تحمل چیزهای محقر و مبتذل شده است، غم می‌گیرد. کودکی برای من یک کابوس بود. نوجوانی نیز مثل یک کابوس گذشت. جوانی را صرف «تعبیر» این کابوس کردم ولی هیچگاه تعبیری قانع‌کننده برای آن نیافتم.» ص ۵۹۳-۵۹۲

بله کودکی بدی داشتم. کودکی من پراز پرشانی و انتظار بود. انتظار برای همه چیز ... و بد. از آن بدتر دوره‌های نخستین سال‌های جوانی من است. روزگاری که هر ساعتش یک عمر می‌گذشت. من گیر کرده بودم. در لانه مورچه‌ها. تلاشی که برای رهایی خویش انجام دادم، سخت و عبث و دردناک و طولانی بود.» ص ۵۹۶

مادرش فرزندان را خوب سرپرستی می‌کرد «بهتر بگویم خوب به دندان می‌کشید و از این کوره ده به آن کوره ده می‌برد». او از هنگامی که مادر شد، شوهرش را که دیر به دیر او را می‌دید فراموش کرد و خود را وقف پرورش فرزندان و همه زندگی‌اش را فدای آنان کرد.

«زندگی ما زندگی بسیار وحشتناکی بود به دلیل کار و کاراکتر پدرم. او [در محیط کارش] آدمی بسیار عصبی و غیرمتحمل بود، هیچ چیز را تحمل نمی‌کرد. خصوصیت نظامی داشت، شغلش و تربیتش و درسی که خوانده بود با آن نهاد غیرمتحمل خودش دست به دست هم داده بود و موجود عجیب و غریبی ساخته بود که دو روز در یک جا نمی‌ماند و دوام نمی‌آورد. به تهران و شهرهای بزرگ هم راهش نمی‌دادند، در نتیجه تا وقتی که بازنشسته شد همه‌اش در نقاط بد آب و هوا مثل خاش و سیستان و زابل و چاه‌بهار و ایرانشهر و جاهای عجیب و غریبی که شاید اسمش را هم نشنیده باشید پرتابش می‌کردند.» ص ۵۹۷

در پنج، شش سالگی حضور ناخواسته و اتفاقی او در مراسم شلاق خوردن یک سرباز در صبحگاه پادگانی در خاش و تأثیر هولناک آن بر ذهن و ضمیر حساس‌اش، زمینه‌ساز اصلی روحيات و زیرساخت فکری و نقطه حرکت ادبی و

هنری و اجتماعی او شد و خلاصه در زندگی‌اش اثر بسیار تعیین‌کننده‌ای داشت:

«سنگینی شقاوتی که در آن لحظه نتوانسته بودم معنی‌اش را درک کنم تا امروز روی دلم مانده است... بیش از شصت سال پیش و پنداری همین دیروز بود!... منظره سرباز که بر نیمکتی دمر شده، یکی مثل خودش روی گردنش نشسته، یکی مثل خودش رو قوزک پاهاش، و یکی مثل خودش با آن شلاق دراز چرمی بی‌رحمانه می‌کوبیدش، منظره آن دهان که با هر ضربه باز می‌شد، کج و کوله می‌شد اما سر و صدای شیپورها و طببل‌ها نمی‌گذاشت صدایی ازش شنیده شود از جلو چشم دور نمی‌شد. گویا تا هنگامی که خوابم نبود با هیچ تمهیدی نتوانسته بودند از گریه کردن و فریاد زدن بازماندند تنها سرانجام پدرم از راه رسیده و با دوکشیده که از او خورده‌ام حیرت‌زده ساکت شده‌ام و بلافاصله خوابم برده...»

اولین بار که داستان هابیل و قابیل را شنیدم فکر کردم خودم در خاش شاهد عینی ماجرا بوده‌ام. گاهی مفهوم نفرت در قالب آن برایم معنی شده است گاهی احساس بی‌گناهی. و بیشتر، از طریق آن به درک عمیق چیزی دست پیدا کردم که نام درد انگیزش و هنر است، محصول احماقانه تعصب...»

ص ۵۹۴

و وقتی در سال ۳۳ صبح از بلندگوی زندان خبر اعدام دوست ادیب و هنرمندش مرتضی کیوان مبارز چپگرایی را که به جرم ضدیت با شاه اعدام شد، شنید بی‌درنگ آن خاطره برایش تداعی شد و ...

«عصر که روزنامه رسید و عکس او را طناب پیچ شده به چوبه در حال فریاد زدن دیدم، دهان آن سرباز جلو چشم آمد که به قابیل‌های خود اعتراض می‌کرد، فرقی نداشت.»

ص ۵۹۴

در آغاز کودک درس خوان و باهوشی بود ولی یکی دو واقعه دیگر او را به عالم دربردی شعر و جنون هنر نزدیک‌تر ساخت و به گونه‌ای که آتشی را در او شعله‌ور نمود که سال‌ها زندگی‌اش را به کلی زیر و رو کرد.

نغمه‌های دو دختر نوازنده پیانو از یک خانواده متمول ارمنی در مشهد در

پیشگفتار □ ۱۱

همسایگی خانه آنها که اتوهای شوپن را می‌نواختند، شاملو را یکسره هوایی و دیوانه موسیقی کرد. از آن پس ساعت‌ها، دزدکی به ریزش رگبار جادویی این موسیقی که برایش چیزی یکسره ناشناس و بیگانه بود دل سپرده و تسلیم می‌شد.

«موسیقی تمام وجودم را تسخیر می‌کرد. در من حالتی به وجود می‌آورد شبیه نخستین احساس‌های ناشناخته بلوغ: ملغمه لذت و درد، مرگ و میلاد، و خدا می‌داند چه چیز... و این شوق دیوانه‌وار موسیقی تا چند سال پیش همچنان در من بود...»
ص ۵۹۸

«شاید تا سال ۳۵ یا ۳۶ من هنوز کوشا بودم که پیانویی دست و پا کنم و دنبال موسیقی بروم. البته دو سالی موسیقی خواندم، ولی نشد دیگر، زندگی نگذاشت که دنبالش بروم.»
ص ۶۰۰

«و بی‌گمان امروز هم در من، شعر، عقده سرکوفته موسیقی است... باری از حسرت و ناتوانی و یأس بر دلم بود. یأس از «وصلِ موسیقی» و من، بعد از آن دیگر هرگز رو نیامدم. دیگر هیچ وقت بچه درس خوانی نشدم. و درستش را گفته باشم: سوختم!

لنگ لنگان، با حداقل نمره‌ای که می‌شد گرفت از کلاسی به کلاس می‌رفتم بی این که هیچ چیز بیاموزم. چون می‌دانستم که باید حسرت موسیقی را با خود به جهنم ببرم دیگر دست و دلم به کاری نمی‌رفت: حالا که من نتوانسته‌ام پیانو داشته باشم و نمی‌توانم آن باشم که دلم فریاد می‌کشد، پس دیگر ولش کن!»
ص ۵۹۸

«سال پنجم را در زاهدان با بی‌میلی بیمارگونه‌ای به آخر رساندم. همه‌اش را در خواب... و کلاس ششم را با معدلی حدود ده تمام کردم. مدرسه برایم زندان بود.»
ص ۶۰۰

«آری قضاوت خودم این است که شعر در من التیام یافتن زخم موسیقی است. من می‌بایست یک آهنگساز بشوم که فقر مادی و فرهنگی خانواده غیرممکن‌اش کرد.»
ص ۵۹۷

واقعه دیگر در دوازده سالگی بود که با خواندن قصه‌ای کوتاه (سه چهار

صفحه‌ای) از هانری بوردو، به نام «مطرب» به ترجمه دکتر پرویز ناتل خانلری نزد پدر بزرگ کتابخوانش، میرزا شریف‌خان عراقی شروع شد و آتش عشق به مطالعه را در او روشن کرد و جانشین اندوه مایوسانه، موسیقی شد.

ص ۶۰۱

«من از نه و ده سالگی می‌نوشتم. می‌نوشتم اما پدر و مادر نه فقط تشویق نمی‌کردند تو سرم هم می‌زدند که عوض این مزخرفات بنشین درست را بخوان. با این که تا کلاس سوم بچه تیز و باهوشی بودم ناگهان خنگ شدم. به قول جناب سرهنگ ابوی: «هرچه کردیم آدم نشدی.»

کارگری داشتیم به اسم غضنفر که به دلایلی نمی‌خواست سر به تن من باشد. نوشته‌های مرا زیر سنگ هم که قایم می‌کردم پیدا می‌کرد می‌آورد می‌داد دست ناظم دبستانمان و می‌گفت به جای درس خواندن این یاوه‌ها را می‌نویسد، مادرش استدعا دارد تنبیهش بفرماید که البته روح مادرم هم خبر نداشت. مقام نظامت هم از خدا خواسته، تو که انارش را از پاشیر آب انبار می‌آورد مرا می‌خوا باند تا می‌خوردم می‌زد. چقدر مرا فلک کرده باشد خوب است؟»

در چهارده سالگی بهترین نویسنده‌ی کلاس و شاید همه‌ی دبیرستان بود، «چون انشاهایم سرصف برای شاگردان خوانده می‌شد. تشویق احمقانه‌ای که باعث شد خیال کنم نویسنده‌ی نابغه‌ای هستم.»

از نوجوانی وارد درگیری‌ها و فعالیت‌های سیاسی می‌شود و زود به زندان متفقین می‌افتد:

«ناگهان در نهایت گيجی، بی هیچ درک و شناختی، در بحران‌های اجتماعی سیاسی سال‌های ۲۰ در میان دریایی از علامت سؤال از خواب پریده و با شوری شعله‌ور و بینشی در حد صفر مطلق، با تفنگ حسن موسایی که نه گلوله دارد و نه ماشه، ییلانچی پهلوان گروهی ابله‌تر از خود شده که می‌کوشند مثلاً با ایجاد اشکال در امور پشت جبهه... متفقین آب به آسیاب دار و دسته‌ی او باش هیتلر بریزند!»

ص ۶۰۴

«شاملو ۲۱ ماه به جرم جاسوسی برای آلمان‌ها در زندان می‌ماند»^۱.

«من بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ به طور رسمی وارد حزب توده شدم ولی این ورود به حزب توده دو ماه هم نپایید، برای این که من بلافاصله دستگیر شدم و بلافاصله تو زندان برخوردم به این واقعیت که حزب چه آشغال‌دانی عجیب و غریبی است. به مسئول بنید یک زندان شماره‌ی یک قصر گفتم حتی استعفای رسمی هم نمی‌دهم برای این که اگر استعفانامه بنویسم خودم را کشف کرده‌ام، همین‌طوری ولتان می‌کنم.»
ص ۶۰۵

شاملو سپس چند سالی به کار سینمایی و مطبوعاتی روی آورد. در روزنامه‌نگاری موفقیت‌هایی کسب کرد اما در سینما کارنامه قابل قبولی نداشت تا حدی که خودش نیز آن را «قلم به مزدی و کارنامه بردگی»^۲ و مایه شرمساری و به خاطر غم نان می‌دانست. متأسفانه تیتراژ بیش از ده فیلم بی‌ارزش و حتی سخیف فارسی نام او را به عنوان نویسنده، کارگردان و حتی یک مورد به عنوان بازیگر در بردارد و شگفتا که او همانقدر که در شعرش از ابتذال پروا داشت در سینما از عوامل بی‌پروای ابتذال بود!

خودش گفته است:

«تقریباً گفت‌وگوهای تمام فیلم‌هایی را که محمد ارباب می‌ساخت، من نوشته‌ام و سناریوی همه‌ی این فیلم‌ها تقلیدی از داستان فیلم‌های دیگر بود.»
ص ۹۰۶

و باز شگفتا که درباره‌ی یکی از فیلم‌هایش می‌گوید:

«در فیلمی که مرا کارگردانش معرفی کردند من فقط سر صحنه حضور داشتم.»
ص ۹۷۷

پس ازدو ازدواج ناموفق، ازدواج سوم شاملوبا آیدا سرکیسیان، سی‌وشش سال به گونه‌ای عاشقانه دوام یافت که تأثیر ماندگاری هم بر شعر معاصر داشته است:
«من روحی از دست رفته بودم. من از هر نظر به او بسیار مدیونم...»

۱. آینه بامداد، جواد مجابی، ص ۵۵. ۲. ص ۹۰۵ و ۹۰۶.

نمی‌دانید من در قعر چه نومیدی کشنده‌ی بودم.
 آنچنان خالی شده بودم که فقط خودکشی ممکن بود نجاتم بدهد.
 هیچ چیز برایم باقی نمانده بود. دوره‌ی که من فقط یک پوست خالی بودم
 که تنها نفس می‌کشیدم.»
 «من زنده‌گی دوباره‌ام را مدیون آیدا هستم.
 هرچه می‌کنم عشوه‌ی است تا بیشتر خوش آیندش باشم...»
 ص ۱۰۲۳-۱۰۲۶

بدین‌گونه استعداد بزرگی که غرق یأس و افیون و عرق بود و داشت بر باد
 می‌رفت، نجات یافت.
 پس از ازدواج با آیدا و در نیمه دوم عمر بود که شاملو با آرامش به دست
 آمده، توانست با تلاشی سخت و چشمگیر به ادامه مطمئن‌تر و موفق‌تر راه خود
 پرداخته و ده‌ها اثر مکتوب دیگر به ویژه «کتاب‌کوچه» را عرضه کند.
 به گفته‌ی ع. پاشایی کامل‌ترین زندگی‌نامه شاملو را می‌توان به زبان نمادین در
 شعر «در جدال با خاموشی» از مجموعه «مدایح بی‌صله» خواند^۱ که ما در کتاب
 حاضر بخش‌های اصلی آن را آورده‌ایم.
 و سرانجام شاملو در گفتگو با حریری کل تجربه‌های کودکی تا میانسالی‌اش
 را در عبارتی چنین خلاصه می‌کند:

«سراسر زندگی من در نگرانی و دلهره خلاصه می‌شود. مشاهده تنگدستی و
 بی‌عدالتی و بی‌فرهنگی در همه عمر بختک رؤیاهایی بوده است که در
 بیداری من گذشت.»^۲

نگاهی به شعر شاملو

و اما درباره شعر و شاعری شاملو که بعد اصلی و جنبه عمده و غالب زندگی و
 شخصیت اوست نیز از خودش گرفته تا نامداران و بسیاری دیگر سخن‌ها گفته‌اند

۱. نام همه‌ی شعرهای تو، ع. پاشایی، نشر ثالث، ص ۶۱۶.

۲. آینه بامداد، جواد مجابی، ص ۵۵.

و در آنها از ستایش فوق‌العاده تانکوهش شدید دیده می‌شود و چون در این کتاب نیز عمدتاً شعرا و مطرح‌است نکاتی به اجمال و اشاره در این باب می‌آوریم:

۱- از شاملو جمعاً ۱۷ دفتر شعر چاپ شده که اغلب به چندین چاپ (گاه تا حدود ده چاپ) رسیده و چندین گزیده و ترجمه که بیشتر از ۶-۷ عنوان نیز از آنها چاپ شده (بعضاً همراه بانوار و CD). چندین کتاب نیز در نقد و تحلیل شعر او هست و گویا نخستین آنها «نقد آثار احمد شاملو» از عبدالعلی دستغیب است که مکرر چاپ شده است (بار اول در سال ۱۳۵۲) و مفصل‌ترین آنها «شناخت‌نامه شاملو» از جواد مجابی است.

۲- شاملو به گفته خودش شعر را از نیمه آموخت ولی آن تجربه را با آموختن از شعر خارجی و عمدتاً از زبان فرانسه گسترش داد به ویژه از الوار، لورکا، آراگون، خیمنز، پره‌ور، ریلکه، مایاکوفسکی، نرودا، ناظم حکمت و دیگران بسیار تأثیر پذیرفت و قطعاتی از آنان را نیز ترجمه کرد. برخی از ناقدان همچون دستغیب تأثیرپذیری مستقیم، تا حد ترجمه عباراتی از آنها را در شعر شاملو نشان داده‌اند.^۲

استاد محمدرضا لطفی یکی از نامداران عرصه موسیقی نیز زمانی در خارج از کشور به همین ویژگی شعر شاملو اشاره کرد و گفت که به خاطر شدت تأثیرپذیری از شاعران غربی تفاوت چندانی بین اشعار خود شاعر و ترجمه‌های او از اشعار آنها ندیده است. این نکته‌ای مهم و درست است که باید در جای مناسبی به آن پرداخت و معنای آن هم کاستن از ارزش اشعار شاملو نیست، هرچند شاعر از بیان آن برآشف و عکس‌العمل بسیار تندی نشان داد. خودش در جای دیگری می‌گوید:

«من منکر نقائص، منکر تأثیرپذیری‌های شدید نیستم.» ص ۱۰۶۵

«می‌بینید که پوسته خارجی زبان من ملغمه‌یی از تمام اینها [شاعران

خارجی] است.» ص ۳۹۰

۱. ص ۹۶۷.

۲. نقد آثار احمد شاملو، عبدالعلی دستغیب، انتشارات چاپار، چاپ سوم، تهران، ۱۳۵۷، صص ۱۱۸-۱۲۸.

۳- شاملو با پشتکاری عظیم و سرسختی و پافشاری مستمر و مداومی سال‌های بسیاری را صرف «شعر سپید و منثور» خود کرد که اگرچه از نوعی وزن (به اصطلاح حسی) برخوردار بود ولی از اوزان عروضی شناخته شده تبعیت نمی‌کرد و سرانجام موفق شد آن را جا بیندازد که البته هنوز برجسته‌ترین نمونه‌های آن در آثار خود او و تنها معدودی از رهروانش دیده می‌شود.

این تحول در عرصه شعر نو و معاصر بسیار چشمگیر بود و با اینکه شاملو به عنوان یکی از شاگردان نزدیک نیما خود به منزله یکی از ۲ رودخانه مهمی بود که از آن قله سرچشمه می‌گرفت (دیگری اخوان ثالث بود) اما در عروض نیمایی هم متوقف نشد و حتی می‌توان گفت که جسورانه «نیمای تازه شعر نیمایی» شد و راه‌ناریکی را که او با جان سختی و ابتکار گشوده بود در حد یک بزرگراه (اگرچه قدری ناهموار) گشاده‌تر ساخت. شیوه‌ای که بعدها حتی بر فروغ و سپهری هم اثر گذاشت و سپیدسرایان بسیاری را به دنبال داشت.

این نوگرایی افراطی و سنت‌ستیزی، راه پرخطری بود که در اوایل آن حتی اخوان ثالث نیز او را نصیحت به بازگشت از آن کرد و نمونه‌های نخستین آن را (در «هوای تازه»)^۱ نپسندید.

۴- کتاب اصلی و راهگشا و مفصل‌تر شاملو «هوای تازه» بود که نخستین بار در سال ۱۳۳۶ چاپ شد و بازتاب نسبتاً وسیعی یافت و بعدها به حدود ده چاپ و جمعاً نزدیک به صد هزار تیراژ رسید. پس از آن «قطعه‌نامه» و «باغ آینه» نیز مهم است. دو کتاب از شاملو نیز همراه با نام آیداست: «آیدا در آینه» و «آیدا: درخت و خنجر و خاطره». اما برخی از ناقدان پخته‌ترین و بهترین نمونه‌های اشعار شاملو را دفترهای «ابراهیم در آتش» و «دشنه در دیس» می‌دانند. آیدا نیز در مصاحبه‌ای می‌گوید که در درجه اول «ابراهیم در آتش» و سپس «دشنه در دیس» را بسیار می‌پسندد.^۲ بهاء‌الدین خرمشاهی در مجله الفبا (شماره ۲، سال ۱۳۵۲) نقدی خواندنی بر «ابراهیم در آتش» دارد که در

۱. تاریخ تحلیلی شعر نو، شمس لنگرودی، نشر مرکز، ج ۲، ص ۳۸۷.

۲. ص ۳۳-۳۲.

مجموعه مقالاتش با عنوان «درخاطره شط» تجدید چاپ شده است. همو بود که نقدی تند و البته عالمانه بر «حافظ شاملو» نیز نگاشت و سستی‌ها و کاستی‌های بسیار آن را نشان داد.

به گفته شاملو، نیما هم دفتر ششم «هوای تازه» را نمی‌پسندید و از آن خشمگین می‌شد چرا که شاملو در آن ایام از ماهیت شعر گذشته ایران و زبان مادری‌اش آگاهی درخوری نداشت:

«و این حقایق گریبانگیر این بنده بود و بود و بود، تا آن که سرانجام از خود شرمش آمد و به توشه‌اندوزی پرداخت... در واقع شرایط اقتصادی سبب شد که کارها سر ته انجام گیرد: نخست نویسنده و شاعر شدیم و بعد به فراگرفتن زبان پرداختیم. شعر را در زبان دیگر از شاعران دیگر آموختیم و بعد به شعر فارسی بازگشتیم.»^۱

عرب‌دیاره شاملو همچون هر نوآور مهم دیگری اغلب به افراط یا تفریط گراییده‌اند. تا آنجا که برخی او را با بزرگانی همچون حافظ مقایسه کرده و حتی از دوران حافظ به بعد شاملو را بزرگترین شاعر دانسته‌اند! بی‌آنکه بیندیشند که بزرگان و برجستگان بسیاری همچون جامی، صائب، بیدل، حزین، اقبال، بهار، ایرج، پروین، شهریار و حتی خود نیما و شاگرد مهم دیگرش م. امید در این میان وجود دارند و برخی دیگر از استادان و سخن‌سنجان درست در نقطه مقابل، شاملو را دست کم گرفته و حتی به خاطر ضعف برخی از آثارش او را ریشخند کرده‌اند. اینان نیز هنرها و ابتکارات ارجمند او را نادیده گرفته‌اند.

علاوه بر نامبردگان پیشین از دیگر نامدارانی که به نقد و اشکال و یا اظهارنظر در کار شاملو پرداخته‌اند می‌توان از اخوان ثالث (م. امید)، استاد مطهری، عطاءالله مهاجرانی، رضا براهنی، محمدعلی سپانلو، محمد حقوقی، ع. پاشایی، شمس لنگرودی، ضیاء موحد، جواد مجابی، شفیعی کدکنی، خسرو فرشیدورد،

۱. همچون کوجه‌ای بی‌انتها، ترجمه احمد شاملو، انتشارات نگاه، ص ۱۹.

محمدرضا لطفی، م. آزاد و محسن هشرودی نیز یاد کرد.^۸

یکی از نقدها و بررسی‌های نسبتاً بی‌طرفانه و توصیفی درباره‌ی شاعر (که گاه خالی از ستایش و شیفتگی هم نیست) و مورد تقدیر شاملو نیز قرار گرفت، کتاب «سفر در مه» از تقی پورنامداریان است.

۷- اخوان ثالث در نقد «قطعه‌نامه» و «هوای تازه»، شاملو را دچار «من سرایی» دانست و نوشت:

«غالباً از خودش سخن می‌گوید تا آنجا که گاه به جای یک قطعه‌نامه بشری یک «من‌نامه» عرضه می‌دارد.»^۹

۸- نکته‌ای که اخوان ثالث هوشمندانه نسبت به آن حساسیت نشان داد نیز یکی دیگر از ویژگی‌های شعر شاملوست که آن را به نوعی زیست‌نامه و به قول شاعر «توبیوگرافی کامل» او و حتی «حدیث نفس» تبدیل می‌کند، اگر چه تا حدی حدیث روزگار او نیز هست.

شگفت است که در کل دیوان (حدود هزار صفحه‌ای) شاملو به تقریب بیش از هزار بار کلمه «من» به کار رفته است و اگر با در نظر گرفتن حالات شخصی شاعر و ضمیر متکلم باشد این تعداد به هزاران مورد می‌رسد و این اگر بی‌سابقه نباشد کم سابقه است. تنها در عناوین اشعار و سطر اول آنها که نمایه‌ی آن در دیوان کامل آمده است صدها بار از کلمه «من» استفاده شده است که البته خالی از گرایش به نوعی خودشیفتگی یا لااقل خودباوری عمیق شاعر نیست. گرایشی که اغلب به آوازه‌گری و مطرح‌سازی خود توسط شاعر منجر می‌شد. محمود مشرف تهرانی (م. آزاد) یکی از دوستان شاعر نیز می‌نویسد:

«عیب بزرگ شاملو پرگویی اوست.. سخت دچار این اشتباه است -

حرافی را به جای حرف گرفتن.» ص ۷۱۲

۹- پس از کلمه من با فاصله‌ای بسیار واژه‌های کلیدی دیگری همچون شب و شبانه (ده‌ها بار)، سرود و ترانه و شعر و غزل و مرثیه (جمعاً ده‌ها بار) و سپس هجرانی، باران، فریاد، خون، حماسه، آهن، خنجر و دشنه، آتش،

۱. مجموعه مقالات اخوان، کتاب اول، ص ۷۲.۵ به نقل از تاریخ تحلیلی شعر نو، ج ۲، ص ۳۹۱.

زندان و درد در شعر شاملو نسبتاً کاربرد بیشتری دارند. از لحاظ محتوایی نیز عشق، رنج و وهن انسان، ستم، مبارزه، مرگ، فقر و تاحدی بیهودگی و یأس بانگرشی انسان‌مدارانه و سوسیالیستی درونمایه بسیاری از اشعار او را تشکیل می‌دهد، اگر چه همه اینها گاه به طنز و گاه بالحنی حماسی و در عین حال عاشقانه و در بافت زبانی ابتکاری، زیبا و فاخر و باستان‌گرا درهم تنیده شده‌اند که پاره‌هایی از آنها زبانزد و مشهور است. چندین شعر شاملو نیز به زبان کوچه و عامیانه است که از بلندترین، مشهورترین و موفق‌ترین آنها «پریا» است. ۱۰-م. آزاد در جایی از قول جلال آل احمد، شاملو را کرگدن نامیده و با توجه به درونمایه آثار و به لحاظ محتوایی از او به عنوان کرگدن فاشیست، آنارشیکست، سوسیالیست و نیهیلیست یاد می‌کند. ص ۷۰۷ و سرانجام منتقد معروف رضا براهنی نظر معتدل و منصفانه‌ای درباره‌ی شاعر ابراز می‌دارد:

«بت ساختن از شاملو در روزگار ما ابلهانه است. من شاملو را شاعر چهل یا پنجاه شعر خوب می‌دانم نه سیصد شعر. بسیاری از قطعاتی را که او در کتاب‌هایش چاپ کرده است نمی‌توان به حساب شعر خوب گذاشت. شاملو تنها یکی از چهره‌های اصیل شعر امروز است و شعر او نوعی از چند نوع کار در شعر معاصر.» ص ۶۶۹

و اما درباره‌ی کتاب حاضر

۱- این کتاب را با هدف شناخت بیشتر شاملو و ارائه بهترین نمونه‌های شعر او آن هم از زبان خودش و در پاسخ به بیش از ۲۰۰ پرسش گوناگون فراهم کرده‌ایم. پرسش‌هایی که شاید پاسخ به آنها اصلی‌ترین زمینه و انگیزه‌ی سرایش بسیاری از اشعار شاعر بوده است و پاسخ‌هایی که روشنگر ابعاد و زوایای گوناگون زندگی و شعر او تواند بود.

۲- کتاب در ۴ فصل و متناسب با سیر زندگی شاملو سامان یافته است: فصل اول که طولانی‌تر است، عمدتاً درباره‌ی خود او و زندگی فردی و خانوادگی (پدر، مادر، همسر و...) او و ناظر به کودکی، جوانی و دوران

شکل‌گیری اوست و به شناخت کامل‌تر شخصیت و فردیت او بسیار کمک می‌رساند.

فصل دوم بیشتر دربارهٔ دوستان او و کسانی است که شاعر به آنان تعلق خاطر داشته و اغلب دربارهٔ دورهٔ زندان و پیش از میانسالی اوست که در آن لااقل دربارهٔ ۱۴ تن از نام‌های آشنا سخن گفته است، کسانی همچون مسیح (ع)، جلال، فروغ، فریدون رهنما، مرتضی کیوان و آیدا.

در فصل سوم که پس از فصل اول و زندگینامه تفصیل و اهمیت بیشتری دارد به بیش از ۲۰ موضوع از سوژه‌های مختلف مورد توجه شاعر و طیفی از اندیشه‌ها و دغدغه‌های ذهنی او پرداخته شده است، از جمله: شعر و شاعری، مبارزه و زندان، مرگ، زن، شب، انسان و رنج.

و سرانجام فصل چهارم که کوتاه‌ترین فصل است به بخش پایانی عمر او و دوران‌پیری و احوالات بیماری او... ناظر است؛ و خلاصه جمعاً بیش از ۷۰ موضوع مستقیم و یا غیرمستقیم مطرح شده و گاه به نظرات صاحب‌نظران و منتقدان نیز اشاره شده است.

پاسخ‌ها نیز عمدتاً کوتاه و موجز است و سعی شده که حداکثر تناسب را با پرسش‌هایی که دربارهٔ شاعر و شعرش مطرح است، داشته باشد.

۳- در پاسخ به پرسش‌ها عیناً از اشعار شاعر استفاده شده و جز دو سه کلمه که آن هم به ضرورت و در داخل کروشه آمده، چیزی از خود نیفزوده‌ایم.

در پایان گمان داریم و امیدواریم که این شیوهٔ ارائه گزیده اشعار و اندیشه‌های شاعر و ترسیم زندگی و شخصیت او، اگر چه در قالب گفتگویی بر ساخته و نمادین آمده است، ضمن شیرین و خواندنی و مختصر بودن، مفید بوده و در عین حال نزدیک‌تر و امین‌تر نسبت به شخصیت و آثار شاعر دانسته شود، چرا که یکسره از زبان خود اوست و یا از زبان شاملو شناسانی که آثار و مآخذ آنها را معرفی کرده‌ایم.

حسین علیزاده

تهران - زمستان ۱۳۸۰

فصل اول

بهار شاعر

(طلوع بامداد)

آثار من، خود اتوبیوگرافیِ کاملی است. من به این حقیقت معتقدم که
شعر، برداشت‌هایی از زنده‌گی نیست؛ بل که یک سره خود
زنده‌گی است.

احمد شاملو (مجموعه آثار)

۱- با اینکه مشهور آفاق هستید اما ترجیح می‌دهیم در آغاز با زبان خودتان خود را معرفی کنید و از نام و نشان‌تان بگویید:

من بامدادم
شهروندی با اندام و هوشی متوسط
نسب‌ام با یک حلقه به آوارگانِ کابل می‌پیوندد
نام کوچک‌ام عربی است
نام قبیله‌ئی‌ام ترکی
کُنیت‌ام پارسی
نام قبیله‌ئی‌ام شرم‌سارِ تاریخ است...

(مدایح بی‌صله) در جدال یا خاموشی/ ۸۷۴

۲- چه وقت به دنیا آمده‌اید؟

بی‌گاهان
به غربت
به زمانی که خود درنرسیده بود -

چنین زاده شدم در بیشه‌ی جانوران و سنگ،
و قلب‌ام

۲۴ □ گفتگوی شاعرانه با بامداد

در خلأ
تپیدن آغاز کرد.

(آیدا در آینه) آغاز/۴۵۱

در شبِ سنگینِ برفی بی امان
بدین رُباط فرود آمدم
هم از نخست پیرانه خسته.

(مدایح بی صله) در جدال با خاموشی/۸۷۳

۳- در کجا به دنیا آمدید؟

در خانه‌ئی دل‌گیر انتظارِ مرا می‌کشیدند
کنارِ سقاخانه‌ی آینه
نزدیکِ خانقاهِ درویشان
(بدین سبب است شاید
که سایه‌ی ابلیس را
هم از اول
همواره در کمین خود یافته‌ام)

(مدایح بی صله) در جدال با خاموشی/۸۷۳

۴- واقعاً احمد شاملو (ا. بامداد) کیست؟ کی زاده شده و راه او چگونه بود؟

من که‌ام جز باد و، خاری پیشِ رو؟
من که‌ام جز خار و، باد از پشتِ او؟
من که‌ام جز وحشت و جرأت همه؟
من که‌ام جز خاموشی و همه‌همه؟
من که‌ام جز زشت و زیبا، خوب و بد؟
من که‌ام جز لحظه‌هائی در ابد؟...

من سلام بی جوابی بوده‌ام
طرح وهم اندود خوابی بوده‌ام.
زاده‌ی پایانِ روزم، زین سبب
راه من یک سرگذشت از شهرِ شب
چون راه از آغازِ شب آغاز گشت
لاجرم راه‌ام همه در شب گذشت.

(هوای تازه) شعر ناتمام/۱۰۴

۵- حتماً از پدر و مادر در مورد کودکی‌تان چیزهایی شنیده‌اید از احوالات آن روزها بگویید؟

چون زاده شدم چشمان‌ام به دو برگِ نارون می‌مانست، رگان‌ام به
ساقه‌ی نیلوفر، دستان‌ام به پنجه‌ی افرا
و روحی لغزنده به سان باد و برکه، به گونه‌ی باران
و چندان که نارون پیر از غضبِ رعد به خاک افتاد دردی جان‌گزا
چونان فریادِ مرگ در من شکست

(لحظه‌ها و همیشه) میلاد/۴۱۵

۶- از مادرتان - خانم کوکب عراقی - بگویید چگونه زنی بود و چه نقشی در بالیدن شما داشت؟

زنی شب تا سحر نالید تا من
سحرگاهی برآرم دست و گردم
چراغی فرد و آویزم به برزن.
زنی شب تا سحر نالید و افسوس! -
مرا آن ناله خامش یک نیفروخت
حریقِ قلعه‌ی خاموشِ مردم

شبام دامن گرفت و صبح دم سوخت.

۹ (باغ آینه) حریق قلعه‌ئی خاموش/۳۱۶

۷- از او و رنجهای مادرانه‌اش دیگر چه به یاد دارید؟

یادش بخیر مادرم!

از پیش

در جهد بود دائم، تا که پایه‌کن کند

دیوار اندھی که، یقین داشت

در دل ام

مرگ‌اش به بنای خالی‌اش احداث می‌کند..

خندید و

آن چنان که تو گفتی من نیستم مخاطبِ او

گفت:

«... می‌دانی؟»

این جور وقت هاست

که مرگ زله، در نهایتِ نفرت

از پوچی‌ی وظیفه‌ی شرم‌آورش

ملال

احساس می‌کند!»

(دشنه در دیس) در شب.../۷۷۴

۸- اگر ممکن است باز هم دوست داریم از خودتان بگویید:

چه بگویم؟ سخنی نیست.

می‌وزد از سرِ امید، نسیمی،

لیک، تا زمزمه‌ئی ساز کند

در همه خلوتِ صحرا

به ره‌اش

نارونی نیست.

چه بگویم؟ سخنی نیست.

(لحظه‌ها و همیشه) سخنی نیست/۴۲۵

۹- پدرتان مرحوم حیدر شاملو چگونه آدمی بود؟ با اهل خانه چه برخوردی داشت؟

چشمانِ پدرم

اشک را نشناختند

چرا که جهان را هرگز

با تصویرِ آفتاب

تصویر نکرده بود.

می‌گفت «عاری» و

خود نمی‌دانست.

فرزندان گفتند «نع!»

دیری به انتظار نشستند.

(شکفتن در مه) پدران و فرزندان/۷۰۸

۱۰- گویا خاطره‌ای تلخ در دوران کودکی در شکل‌گیری شخصیت مبارزاتی شما و انزجار از شغل پدرتان نقش داشته است از آن بگویید:

نخستین بار که در برابر چشمان‌ام هابیل از خویشن تازیانه خورد
شش ساله بودم.

و تشریفات

سخت در خور بود:

صف سربازان بود با آرایش خاموش پیادگانِ سردِ شطرنج
و شکوه پرچمِ رنگینِ رقص
و داردارِ شیپور و رُپِ رُپه‌ی فرصت سوزِ طبل تا هابیل از شنیدنِ
زاریِ خویش زرد
روئی نبرد

(مدایح بی‌صله) در جدال با خاموشی/ ۸۷۴

۱۱- هنوز جای این پرسش هست که به راستی الف. بامدادی که در ۲۱ آذر سال
۱۳۰۴ در خیابان صفی‌علیشاه تهران به دنیا آمد کیست و به چه می‌ماند؟

قصه نیستم که بگوئی
نغمه نیستم که بخوانی
صدا نیستم که بشنوی
یا چیزی چنان که ببینی
یا چیزی چنان که بدانی...

من درد مشترک‌ام
مرا فریاد کن.

عشق عمومی (هوای تازه)/ ۲۱۳

۱۲- دیگر خود را به چه مانند می‌کنید؟

پهلوانی خسته را مانم که می‌گوید سرودِ کهنه‌ی فتحی قدیمی را
با تن بشکسته‌اش،
تنها

زخم پُر دردی به جا مانده ست از شمشیر و، دردی جان‌گزای از خشم
اشک می‌جوشاندش در چشمِ خونینِ داستانِ درد؛

طلوع بامداد (با شاعر) □ ۲۹

خشمِ خونین، اشک می خشکانش در چشم.
در شبِ بی صبحِ خود تنهاست.

(هوای تازه) لعنت/۱۵۶

من آن خاکسترِ سردم که در من
شعله‌ی همه عصیان هاست،
من آن دریایِ آرام‌ام که در من
فریادِ همه توفان هاست،
من آن سردابِ تاریک‌ام که در من آتشِ همه ایمان هاست.

(هوای تازه) شبانه/۱۷۴

۱۳- و سرانجام خودتان را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

چنین‌ام من:
قلعه نشین حماسه‌های پراز تکبر
سم ضربه‌ی پُر غرور اسبِ وحشی‌ی خشم
بر سنگ فرشِ کوچه

تقدیر
کلمه‌ی وزشی
در توفانِ سرودِ بزرگِ یک تاریخ
محبوسی
در زندانِ یک کینه
برقی

در دشنه‌ی یک انتقام
و شکوفه‌ی سرخِ پیراهنی
در کنارِ راهِ فردای برده‌گان امروز.

(قطعه‌نامه) تا شکوفه‌ی سرخِ یک پیراهن/۶۱

۱۴- و اینک ایام در نظرتان چگونه می‌گذرد؟

شنبه چون جمعه، پار چون پیرار،
نقش هم رنگ می‌زند رسام.

(باغ آینه) برف/۳۲۰

۱۵- از روزهایی که به قول خودتان هوادار سرسخت دمکراتهای آذربایجان بودید
و شعرهایی در وصف آنها داشتید بگویید:

من با خود بیگانه بودم و شعر من فریاد غربت‌ام بود
من سنگ و سیم بودم و راه کوره‌های تفکیک را
نمی‌دانستم

اما آن‌ها وصله‌ی خشم یک دگر بودند
در تاریکی دست یک دیگر را فشرده بودند زیرا که بی کسی آنان را به
انبوهی‌ی خانواده‌ی بی کسان افزوده بود.

(هوای تازه) آواز شبانه برای کوچه‌ها/۲۴۷

۱۶- هنوز هم تعلق خاطری به آنها دارید یا اینکه تغییرات اساسی‌ای در فکرتان به
وجود آمده است؟

دیرگاهی ست که من سراینده‌ی خورشیدم
و شعرم را بر مدار مغموم شهاب‌های سرگردانی نوشته‌ام که از عطش
نور شدن خاکستر شده‌اند
من برای روسبیان و برهنه‌گان
می‌نویسم

برای مسلولین
و خاکستر نشینان،
برای آنها که بر خاک سرد

امیدوارند

بگذار خون من بریزد و خلأ میانِ انسان‌ها را پُر کند

(هوای تازه) آواز شبانه برای کوچه‌ها/۲۴۸

۱۷- شنیده‌ایم در زمانی از زندگی پُر مخاطره‌تان یعنی پس از کودتای ۲۸ مرداد از مردم زده شده و قصد سر به بیابان گذاشتن داشتید از آن روزها بگویید:

کفتر چاهی شدم از بُرج ویران پُر کشیدم
سایه‌ی ابری شدم بر دشت‌ها دامن‌کشاندم
آهوی وحشی شدم از کوه تا صحرا دویدم
ماهی‌ی دریا شدم بر آب‌های تیره راندم

دل‌ی درویشان به دوش افکندم و اوراد خواندن
یار خاموشان شدم بی‌غوله‌های راز، گشتم
هفت کفش آهنین پوشیدم و تا قاف رفتم
مرغ قاف افسانه بود، افسانه خواندم بازگشتم
خاکِ هفت اقلیم را افتان و خیزان در نوشتم
خانه‌ی جادوگران را در زدم، طرفی نیستم
مرغِ آبی رابه کوه و دشت و صحرا جُستم و بی هوده جُستم
پس سمندر گشتم و بر آتش مردم نشستم.

(هوای تازه) سرگذشت/۲۰۶

۱۸- پس باز هم به آغوش مردم بازگشتید. اکنون اگر موافق هستید از پامردی‌های یاران مبارزتان بگویید:

آنان

بر گورها که زیر هر انگشتِ پای‌شان

گشوده بود دهان
در انفجار بلوغِ شان
رقصیدند،
چه گونه بر سنگ فرشِ لَج
پا کوبیدند
و اشتهای شجاعتِ شان
چه گونه
در ضیافتِ مرگی از پیش آگاه
کبابِ گلوله‌ها را داغ‌داغ
با دندانِ دنده‌هاشان بلعیدند
قلب‌ات را چون گوشی آماده کن
تا من سرودم را بخوانم:
سرود جگرهای نارنج را که چکیده شد
در هوای مرطوبِ زندان...
در هوای سوزانِ شکنجه
در هوای خفقانی‌ی دار،
و نام‌هایِ خونین را نکرد استفراغ
در تبِ دردِ آلودِ اقرار

۴۴-۴۵ / (۲۳)

۱۹- عظمت مقاومت برادران مبارزتان را به چه تشبیه می‌کنید؟

...آن

که در برابر فرمان واپسین
لبخند می‌گشاید،

تنها

می‌تواند

لیخندی باشد

در برابر «آتش»

(ابراهیم در آتش) در میدان ۷۱۸

۲۰- برخی می‌پرسند آیا بهتر نبود شما هم مانند دیگر شاعران آن دوره مخوف
سرگرم به سرودن از لب لعل و زلف یار و... می‌بودید تا این چنین وصله‌های
ناجور را به شما نجسباندند؟

گر بدین سان زیست باید پست
من چه بی شرم‌ام اگر فانوسِ عمرم را به رسوائی نیاویزم
بر بلندِ کاج خشکِ کوچه‌ی بن بست.
گر بدین سان زیست باید پاک
من چه ناپاک‌ام اگر نشانم از ایمان خود، چون کوه
یادگاری جاودانه، برتر از بی بقای خاک.

(هوای تازه) بودن/۱۷۳

۲۱- آیا از آن همه مبارزات در بهترین سالهای عمرتان پشیمان نیستید؟ و هیچگاه
نیندیشیدید که از همان نیمه راه برگردید و اینهمه با سختی‌ها در زندان دست و
پنجه نرم نمی‌کردید؟
نه فریدون‌ام من،

نه ولادیمیرم که
گلوله‌ئی نهاد نقطه‌وار
به پایانِ جمله‌ئی که مقطع تاریخ‌اش بود -
نه باز می‌گردم من نه می‌میرم.

(هوای تازه) حرف آخر/۲۸۷

۲۲- برخی می‌گویند آیا بهتر نبود از بعضی چیزها سخن به میان نمی‌آوردید مثلاً با

۳۴ □ گفتگویی شاعرانه با بامداد

برخی مقدسات در نمی افتادید؟

مگو

کلام

بی چیز و نارساست

بانگی اذان

خالی ی نومید را مرتبه می گوید،-

وَيْلٌ لِّلْمُكْذِبِينَ!

(دشنة در دیس) زبان دیگر/۷۸۱

۲۳- شما در دوران مبارزات هم دم و هم راه و هم فکر کدام یک از جناحهای فعال

مبارز آن زمان بودید؟

من هم دستِ توده ام

تا آن دم که توطئه می کند گسستنِ زنجیر را

تا آن دم که زیر لب می خندد

دل اش غنچ می زند

و به ریش جادوگر آب دهن پرتاب می کند.

(مدایح بی صله) من هم دستِ توده ام/۸۵۰

۲۴- اگر ممکن است اندکی از شعر «در این بُن بست» را که توسط داریوش نیز

خوانده شده است برایمان بخوانید:

دهانات را می بویند

مبادا که گفته باشی دوستات می دارم.

دل ات را می بویند

روزگار غریبی ست، نازنین

و عشق را

کنار تیریکِ راه بند

تازیانه می‌زنند

عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد

در این بُن بستِ کج و پیچ سرما

آتش را

به سوخت بارِ سرود و شعر

فروزان می‌دارند.

(ترانه‌های کوچکِ غربت) در این بن بست/۸۲۴

۲۵- مخاطب اصلی شعرهایتان چه کسی است؟ آیا با شخص خاصی سخن

می‌گویید؟

درخت با جنگل سخن می‌گوید

علف با صحرا

ستاره با کهکشان

و من با تو سخن می‌گویم

نام‌ات را به من بگو

دست‌ات را به من بده

حرف‌ات را به من بگو

قلب‌ات را به من بده

من ریشه‌های تو را دریافته‌ام

با لبان‌ات برای همه لب‌ها سخن گفته‌ام

و دست‌های‌ات با دستان من آشناست...

زیراکه من

ریشه‌های تو را دریافته‌ام

۳۶ □ گفتگویی شاعرانه با بامداد

زیرا که صدای من
با صدای تو آشناست.

(هوای تازه) عشق عمومی/ ۱۵-۲۱۴

۲۶- هیچ گاه از مخاطبین جوابی شنیده‌اید؟

هیچ کجا هیچ زمان فریاد زنده‌گی بی جواب نمانده است
به صداهای دور گوش می‌دهم از دور به صدای من گوش می‌دهند
من زنده‌ام

فریاد من بی جواب نیست، قلب خوب تو جواب فریاد من است.

(هوای تازه) دیگر تنها نیستم/ ۲۲۰

۲۷- جو خفقان دوران ستمشاهی سال ۵۱ را که سال از دست دادن عزیزی چون

حنیف نژاد است را چگونه تصویر می‌کنید؟

ما بیرونِ زمان

ایستاده‌ایم

با دشنه‌ی تلخی

در گرده‌های مان.

هیچ کس

با هیچ کس

سخن نمی‌گوید

که خاموشی

به هزار زبان

در سخن است

در مرده‌گان خویش

نظر می‌بندیم
با طرح خنده‌ئی،
و نوبتِ خود را انتظار می‌کشیم
به هیچ
خنده‌ئی!

(ابراهیم در آتش) شبانه/۷۱۱

۲۸- تصور کنید هنوز در دوران مبارزه به سر می‌برید و شاه به شما فرصت داده
است تا هر چه می‌خواهید به او بگویید در این صورت به او چه می‌گویید؟

فغان که سرگذشتِ ما
سرودِ بی اعتقادِ سربازانِ تو بود
که از فتحِ قلعه‌ی روسبیا
باز می‌آمدند.
باش تا نفرینِ دوزخ از تو چه سازد،
که مادرانِ سیاه پوش
- داغ دارانِ زیباترین فرزندانِ آفتاب و باد -
هنوز از سجاده‌ها
سر برنگرفته‌اند!
تو را چه سود
فخر به فلکِ بر
فروختن
هنگامی که

هر غبارِ راهِ لعنت شده نفرین‌ات می‌کند؟

(ترانه‌های کوچک غربت) آخر یازی/۸۱۹

۲۹- آیا در سالهای پر تلاطم مبارزات سیاسی هیچ گاه از اعدام و مرگ نترسیدید؟

هرگز از مرگ نهراسیده‌ام
اگر چه دستان‌اش از ابتذال شکننده‌تر بود.
هراس من - باری - همه از مردن در سرزمینی ست
که مزد گورکن
از بهای آزادی‌ی آدمی
افزون باشد

اگر مرگ را از این همه ارزشی بیش‌تر باشد
حاشا حاشا که هرگز از مرگ نهراسیده باشم.
(آیدا در آینه) از مرگ.../۴۶۰

۳۰- وقتی در زندان قصر به بند دژخیم اسیر شدید پدرتان به جای دلداری و امید
پایداری با عتاب از شما روی برگرداند، به او چه گفتید؟

توهم به پرده‌ی مائی پدر. مگردان راه
مکن نوای غریبانه سر به زیر و زیر
چه ت اوفتاده؟ که می‌ترسی ار گشائی چشم
تو را میس آید رؤیای پُر تلألؤ زر؟
چه ت اوفتاده؟ که می‌ترسی ار به خود جُنبی
ز عرش شعله درافتی به فرش خاکستر؟
مرا تو درس فرومایه بودن آموزی
که تو به نامه نویسم به کام دشمن بر؟
نجاتِ تن را زنجیرِ روح خویش کنم
ز راستی بنشانم فریب را برتر؟
مرا به پند فرومایه جانِ خود مگزای

که تفته نایدم آهن بدین حقیر آذر
تو راهِ راحتِ جان گیر و من مقامِ مصاف
تو جای امن و امان گیر و من طریقِ خطرا!

(مرثیه‌های خاک) نامه / ۶۹۰

۳۱- دژخیمان ستمگر تاریخ را به چه تشبیه می‌کنید؟

به جز چهره‌ی جلادان
هیچ چیز از خدا شباهت نبرده است
اینان به مرگ از مرگ شبیه‌ترند.
اینان از مرگی بی مرگ شباهت برده‌اند
سایه‌ئی لغزان اند که
چون مرگ
برگستره‌ی غم ناکی که خدا به فراموشی سپرده است
جنبشی جاودانه دارند.

۳۲- شهرها و کشورمان ایران را در خفقان سالهای ستمشاهی چگونه تصویر می‌کنید؟

کوچه‌ها باریکن
دگونا
بسته‌س ،
خونه‌ها تاریکن
تاقا
شیکسته‌س،
از صدا
افتاده

۴۰ □ گفتگویی شاعرانه با بامداد

تار و کمنچه

مُرده می‌برن

کوچه به

کوچه...

(لحظه‌ها و همیشه) شبانه/۴۴

۳۳- به نظر شما بد منظرترین چیزها چیست؟

دیوارهای عایق، خود دار، اخم ناک!

دیوارهای سرحد با ما و سرنوشت!

اندود، با سیاهی‌ی بسیار سرگذشت

دیوارهای زشت.

(هوای تازه) دیوارها/۱۶۰

۳۴- مگر از دیوارهای زندان می‌ترسیدید و یا دائم به فکر انتقام از باعث و بانی به

زندان افتادنتان بودید؟

[آری] یک شیر

مطمئناً

خوف است دام را!

هرگز نمی‌نشیند او منکسر به جای:

مطروذِ راه و دَر

مطروذِ وقتِ گر

چشم‌اش میان ظلمت جوئی‌ای روشنی ست

می‌پرورد به عمقِ دل، آرام

(هوای تازه) دیوارها/۱۶۲

انتقام!

۳۵- بی‌گمان زندان در شکل‌گیری شخصیت ادبی‌تان تأثیر فراوانی داشته است

پس باز هم از آن بگوئید:

زندان

باغ آزاده مردم است

و شکنجه و تازیانه و زنجیر

نه وهنی به ساحِ آدمی

که معیارِ ارزشهای اوست.

کشتار

تقدس و زهد است و

مرگ

زنده گی است.

(آیدا: درخت و خنجر و خاطره) در جدال آئینه و تصویر ۵۷۶/۴

۳۶- وقتی هم بندان مبارزتان را به دار می‌آویختند چه می‌کردید؟

می‌نوشتیم و گریستیم

ما خنده کنان به رقص برخاستیم

ما نعره زنان از سرِ جان گذشتیم...

می‌نشستیم و گریستیم

ما با فریادی

از قالبِ خود

بر آمدیم.

(باغ آینه) از نفرتی لبریز/ ۳۵۶

۳۷- هنگامی که از زندان رها شدید چه حالی داشتید (چگونه بودید)؟

[حس می‌کردم] آنک من ام

میخ صلیب از کفِ دستان به دندان برکنده.

۴۲ □ گفتگوی شاعرانه با بامداد

آنک من ام

پا بر صلیبِ بازگون نهاده

(لحظه‌ها و همیشه) وصل/۴۴۱

به قامتی به بلندی ی فریاد.

۳۸- چه اصراری دارید که فرزندان سیاوش عموهای مبارزش رابه خاطر داشته باشد؟

به خاطر یک سرود

به خاطر یک قصه در سردترین شب‌ها تاریک‌ترین شب‌ها

...به خاطر هر چیز کوچک هر چیز پاک بر خاک افتادند

به یاد آر

عموهای ات را می‌گویم

از مرتضی سخن می‌گویم.

(لحظه‌ها و همیشه) از عموهای ات/۲۳۳

۳۹- دنیای قرن ۲۰ را چگونه می‌بینید؟

عصر عظمت‌های غول آسای عمارت‌ها

و دروغ

عصر رُمه‌های عظیم گرسنه‌گی

و وحشت‌بارترین سکوت‌ها...

عصری که شرم و حق

حساب‌اش جداست،

و عشق

سوئ تفاهمی ست

که با «متأسف‌ام» گفتنی فراموش می‌شود

(آیدا: درخت و خنجر و خاطره) شبانه ۵۱۷/۴

۴۰- قرن ۲۱؟

عصری که مردانِ دانش
اندوه و پلستی را
با موشک‌ها
به اعماقِ خدا می‌فرستند
و نانِ شبانه‌ی فرزندانِ خود را
از سرباز خانه‌ها
گدائی می‌کنند
و زندان‌ها انباشته از مغزهایی ست
که اونیفورم‌ها را وهنی به شمار آورده‌اند.

(آیدا: درخت و خنجر و خاطره) شبانه ۴/ ۲۱-۵۱۷

۴۱- عصر حکومت پهلوی را چگونه؟

عصری که

فرصتی شور انگیز است
تماشای محکومی که بر دار می‌کنند
عصرِ کثیف‌ترین دندان‌ها
در خنده‌ئی
و مستأسل‌ترین ناله‌ها
در نومیدی
عصری که دست‌ها
سرنوشت را نمی‌سازد
و اراده
به جایی نمی‌رساند

۴۴ □ گفتگویی شاعرانه با بامداد

عصری که ضمانِ کام‌کاری‌ی تو
پولِ چایی ست که به جیب می‌زنی
به پشتوانه‌ی قدرت‌ات
از سمسارها
و رئیس‌ه گان

(آیدا: درخت و خنجر و خاطره) شبانه ۵۱۸۴/۱۹

۴۲- برای جباران تاریخ چه پیامی دارید؟

از مردانِ شما آدم‌کشان را
و از زنانِ تان به روسبیلان مایل‌ترم.
از خداوندی که درهای بهشت‌اش را بر شما خواهد گشود،
به لعنتی ابدی دلخوش‌ترم.
هم نشینی با پرهیزکاران و هم بستری با دخترانِ دست‌ناخورده، در
بهشتی آن چنان، ارزانی‌ی شما باد!
من پرومته‌ی نامردم
که کلاغانِ بی‌سرنوشت را از جگرِ خسته سفره‌ئی جاودان گسترده‌ام.
گوش کنید ای شمایان که در منظر نشسته‌اید
به تماشای قربانی‌ی بیگانه‌ئی که من ام :-
با شما مرا هرگز پیوندی نبوده است.

(باغ‌آینه) تنها/۳۰۶-۷

۴۳- دیگر چه سخنی با ستمگران دارید؟

«... در تمام شب چراغی نیست
در تمام دشت
نیست یک فریاد...»

ای خداوندانِ ظلمتِ شاد!
از بهشتِ گندِتان ما را
جاودانه بی نصیبی باد!
باد تا فانوسِ شیطان را بر آویزیم
در رواقِ هر شکنجه‌گاهِ این فردوسِ ظلمِ آئین!
باد تا شب‌هایِ افسونِ مایه‌تان را من
به فروغِ صد هزارانِ آفتابِ جاودانی ترکم نفرین!

(هوای تازه) لعنت/۱۵۶

۴۴- برای پیامبرهای دروغین صلح و آزادی چه پیامی دارید؟

«ای پیامبرهای سرگردانِ نیکی!
ای پیامبرهای
بی تکفیر
بی زنجیر
بی شمشیر!
در گذرگاهی چنین از عافیت محجور،
بی کتابی اندر آن از دوزخی سوزان حکایت‌های رعب‌انگیز،
پرچم محزون‌تان را سخت
دور می‌بینم که باد افتاده باشد روزی اندر سینه‌ی مغرور!

(باغ آینه) کاج/۳۳۹

۴۵- چه سخنی برای وارثانِ دنیای شومِ تکنولوژی زده دارید؟

شما که به سالیانی چنین دور دست به دنیا آمده‌اید
- خود اگر هنوز «دنیائی» به جای مانده باشد
و «کتابی» که شعر مرا در آن بخوانید...!

۴۶ □ گفتگویی شاعرانه با بامداد

خفت ارواح ما را به لعنت و دشنامی افزون مکنید
اگر مبداءِ خراب آبادی هستیم
که نام‌اش دنیا است!

(آیدا: درخت و خنجر و خاطره) شبانه ۵۲۳/۲

۴۶- با متظاهران چه می‌گویید؟

از کدامین فرقه اید
بگویید
شما که پرستارِ انسان باز می‌نمائید!
کدامین داغ
بر چهره‌ی خاک

از دست کارِ شماست؟

با کدامین حجره‌ی این مدرسه؟

(آیدا: درخت و خنجر و آینه) در جدال آینه و تصویر ۵۲۳/۲

۴۷- ریشه دردهای کشورهای مانده در ستم را در چه می‌دانید؟

عفون‌ات از صبری ست
که پیشه کرده‌ای
به هاویه‌ی وَهَن.
تو ایوب‌ای
که از این پیش اگر
به پای

برخاسته بودی

خضروارت

به هر قدم

سبزینه‌ی چمنی

به خاک

می‌گسترده.

(ابراهیم در آتش) برخاستن / ۷۱۷

۴۸- آیا صبحی که وعده می‌دادید هنوز نرسیده است؟

هر چند من ندیده‌ام این کورِ بی خیال

این گنگِ شب که گیج و عبوس است-

خود را به روشنِ سحر

نزدیک‌تر کند،

لیکن شنیده‌ام که شبِ تیره- هر چه هست -

آخر ز تنگه‌های سحرگه گذر کند...

(هوای تازه) خفاش شب / ۱۳۰

۴۹- تصور کنید در شور و حال کیفوری از سرکشیدن جامِ پیروزی مبارزه علیه شاه

هستیم چقدر خود را در این مهم سهیم می‌دانید؟

[آری] شرابی مرد افکن در جام هواست،

[اما] شگفتا

که مرا

بدین مستی

شوری نیست.

بسوی سبزه‌پوش

در قاب پنجره -

آه

چنان دورم

که گوئی جز نقش بی جانی نیست.

(ترانه‌های کوچک غربت) هجرانی/۸۲۰

۵۰- در هر صورت مبارزات و اشعار روشنگرانه امثال شما باعث بیداری خلق شد و سرانجام به پیروزی رسیدیم.

[بله] ما ظلمو نفله کردیم

آزادی رو قبله کردیم

از وقتی خلق پا شد

زنده گی مال ما شد.

از شادی سیر نمی‌شیم

دیگه اسیر نمی‌شیم.

(هوای تازه) پریا/۲۰۳

۵۱- از «پریا» خواندید، شعری که علی رغم ظاهر عامیانه، دارای محتوای بسیار غنی سیاسی است البته اساساً این خصیصه شعری شماست که از اشعار عامیانه^۱ برای اهداف سیاسی بهره برده‌اید؛ گویا در این شعر (پریا) قصد داشتید با سنت‌های بی‌جا بجنگید و آن را تو خالی بنمایانید چرا؟

[چون وقتی] دس زدم به شونه‌شون

که کنم روونه‌شون -

پریا جیغ زدن، ویغ زدن، جادو بودن دود شدن...

امید شدن یأس شدن، ستاره نحس شدن... (هوای تازه) پریا/۲۰۲

۱. جمعاً ۹ شعر در کل دیوان با نامهای به شب مهتاب، بارون، پریا (هوای تازه)، قصه‌ی دخترای ننه دریا (باغ آینه)، کوچه‌ها باریکن (لحظه‌ها و همیشه)، من وتو، درخت و بارون (آیدا در آینه)، هم‌سفران (ترانه‌های کوچک غربت)، قصه مردی که لب نداشت (در آستانه) به زبان عامیانه است.

طلوع بامداد (با شاعر) □ ۴۹

۵۲- از آداب و سنن ایرانیان باستان صحبت کنیم به نظر شما سنت گذاشتن سفره هفت سین چه فایده‌ای دارد؟

حسرتا

که مرا

نصیب

از این سفره‌ی سُنّت

سروری نیست.

(ترانه‌های کوچک غربت) هجرانی/ ۸۲۰

۵۳- گویا مخالفت شما با برخی از سنت‌ها شدید است زیرا گذاشتن سفره هفت سین تصویر دیگری از باورهای مذهبی است و از آنجا که این خلأی سابقه و قدمت دیرینه‌ای در دین و فرهنگ دارند که با اندکی مرمت باز هم می‌توان از این بنا استفاده کرد...

[نه]... ای یاوه

یاوه

یاوه،

خلأی!

مستید و منگ؟

یا به تظاهر

تزویر می‌کنید؟

از شب هنوز مانده دو دانگی

ور تائب اید و پاک و مسلمان

نماز را

از چاوشان نیامده بانگی!

(مرثیه‌های خاک) با چشمها/ ۶۵۴

۵۴- از مردی که در قلب کوچه‌ها زندگی می‌کرد و مردم را با تمام وجودش دوست داشت و از

«دوست داشتن مردان

و زنان ...

دوست داشتن نی‌لیک‌ها

سگ‌ها

و چوپانان ...

دوست داشتن کارخانه‌ها

مشت‌ها

تفنگ‌ها...

سخن می‌گوید بعید است که مردم را «یاوه خلایق» بخواند، راستی چرا اینگونه متنفّر از مردم سخن می‌گویید؟

[زیرا] من درد در رگان‌ام

حسرت در استخوان‌ام

چیزی نظیر آتش در جان‌ام

پیچید. (مرثیه‌های خاک) با چشمها.../ ۶۵۶

۵۵- بگذریم برای کسانی که فارغ البال از ظلم ظالمان به کنجی خزیده‌اند چه پیامی دارید؟

«آهای!

از پُشتِ شسشه‌ها به خیابان نظر کنید!

خون را به سنگ فرش ببینید!...

این خونِ صبح‌گاه است گوئی به سنگ فرش کاین گونه می‌تپد دلِ خورشید

در قطره‌های آن».

(باغ آینه) بر سنگ فرش / ۳۳۰

طلوع بامداد (با شاعر) □ ۵۱

۵۶- چه سخنی با شعرای کلاسیکی که در راه پر مخاطره تان سنگ اندازی می‌کنند
دارید؟

من که از صبح‌ام
به خاطر قافیه: با احترامی مبهم
به شما اخطار می‌کنم (مرده‌های هزار قبرستانی!)
که تلاش تان پایدار نیست
زیرا میان من و مردمی که به سانِ عاصیان یک دیگر را در آغوش
می‌فشریم
دیوار پیرهنی حتی
در کار نیست.

(هوای تازه) حرف آخر / ۲۹۱

۵۷- شما در اشعاری به شعرای سنت‌گرا سخت تاخته‌اید. چرا سنت‌گرایان را تا
این حد نفی می‌کنید؟

...اگر شما دوست می‌دارید که
شاعران

قی‌کنند پیش پای تان
آن چه را که خورده‌اید در طولِ سالیان،
چه کند صبحِ شعرش
احساس‌های بزرگِ فردائی ست که کنون نطفه‌های وسواس است؟
... مع ذلک
من به دربانِ پُرشپیشِ بقعه‌ی امام زاده کلاسیسمِ گوسفند مسمطی
نذر نکردم!

(هوای تازه) حرف آخر / ۲۹۰

۵۸- در مورد ویژگی‌های شعر و سرودتان چه می‌گویید؟

من برگ را سرودی کردم
سر سبزتر از بیشه
من موج را سرودی کردم
پُر نبض‌تر از انسان
من عشق را سرودی کردم
پُر طبل‌تر از مرگ
سر سبزتر از جنگل
من برگ را سرودی کردم
پُر تپش‌تر از دلِ دریا
من موج را سرودی کردم
پُر طبل‌تر از حیات
من مرگ را
سرودی کردم.

(لحظه‌ها و همیشه) من مرگ را / ۴۳۹

۵۹- چرا بعضی خوانندگان و حتی ادبای قوم از خواندن شعرتان حظ وافى و كافى را نمى‌برند؟

باری، خشم خواننده از آن روست که ما حقیقت و زیبایی
را با معیار او نمی‌سنجیم و بدین گونه آن کوتاه اندیش از خواندنِ هر
شعر سخت تهی دست باز می‌گردد.

(آیدا در آینه) سرود پنجم/ ۴۸۳

۶۰- آیا زمانی که برخی با دشنام دادن به شما می‌پنداشتند که خدمتی می‌کنند و

طلوع بامداد (با شاعر) □ ۵۳

نوآوری شما را بر نمی‌تابیدند از این همه هوای مسموم دلگیر نمی‌شدید؟

شغالی

گر

ماه بلند را دشنام گفت -

پیرانِ شان مگر

نجات از بیماری را

تجویزی این چنین فرموده بودند.

(ابراهیم در آتش) نشانه/۷۱۵

۶۱- نظرتان راجع به شعرهای دوره جوانی تان چیست؟

نگاه امروز من بر آن چنان است

که پشیمانی

به گناهانش!

(قطعه‌نامه) تا شکوفه‌ی سرخ یک پیراهن/۴۰

۶۲- آقای شاملو مجموعه «آهنگ‌های فراموش شده» شما که در سال ۱۳۲۶ توسط

آقای ابراهیم دیلمقانیان به چاپ رسید بازتاب وسیعی را در آن سالها به دنبال

داشت نظر خودتان درباره آن شاملو چیست؟

نام مرا داشت

و هیچ کس هم چُنُو به من نزدیک نبود

و مرا بیگانه کرد

با شما

با شما که حسرتِ نان

پای کوبد در هر رگ بی تابِ تان

و مرا بیگانه کرد

با خویشتن ام

که تن پوش اش حسرتِ یک پیراهن است.
و خواست در خلوتِ خود به چهار میخ ام بکشد.

(قطعه نامه) سرود مردی که خودش را گشته است/ ۷۰-

۶۳- چگونه مردم را به خواندن شعرهای کسی که شاعر مجموعه کم ارزش
آهنگ های فراموش شده است دعوت می کنید؟

همه بت های ام را می شکنم
تا فرش کنم بر راهی که تو بگذری
برای شنیدن ساز و سرود من.

همه بت ام را می شکنم - ای میهمانِ یک شبِ اثیری زودگذر! -
تاراهِ بی پایانِ غزل ام، از سنگ فرشِ بت هائی که در معبد ستایشِ شان
چو عودی در آتش سوخته ام، تو را نهان گاهِ درد من آویزد.

(هوای تازه) غزل بزرگ/ ۲۷۶

۶۴- احساس می شود این تلاشها بعد از انتشار مجموعه «آهنگ های فراموش شده»
بیش تر شده باشد پس چرا باز هم از انتشار آن پشیمان اید؟

من چنین ام. احمق ام شاید!

که می داند

که من باید

سنگ های زندان ام را به دوش کشم به سانِ فرزندیِ مریم که صلیب اش
را،

و نه به سانِ شما

که دسته ی شلاقِ دژخیمان را می تراشید

از استخوانِ برادران

و رشته‌ی تازیانه‌ی جلادتان را می‌بافید
از گیسوانِ خواهرتان
و نگین به دسته‌ی شلاقِ خودکامه گان می‌نشانید
از دندان‌های شکسته‌ی پدرتان!

(قطعه‌نامه) تا شکوفه‌ی سرخ یک پیراهن / ۵۰

۶۵- برای باز سازی بنای شعرتان چقدر تلاش می‌کنید؟

سنگ می‌کشم بر دوش
سنگ الفاظ
سنگِ قوافی را
و از عرق ریزانِ غروب، که شب را
در گوشتِ تاریک‌اش
می‌کند بیدار...

من کار می‌کنم
کار می‌کنم
کار

و از سنگِ الفاظ
بر می‌افرازم
استوار

دیوار،
تا بامِ شعرم را به آن نهم
تا در آن بنشینم
در آن زندانی شوم

(قطعه‌نامه) تا شکوفه‌ی سرخ یک پیراهن / ۴۹-۵۰

۶۶- با اینکه می‌دانیم بنا به دلایلی چون استحاله فکری از انتشار مجدد آن چشم پوشیدید قسمتی از این مجموعه را برایمان بخوانید

خواب چون در فکند از پایم
نرم می‌خوابم از آغاز غروب ...
لیک، آن هرزه علف‌ها که به داس
ریشه کن می‌کنم از مزرعه، روز
می‌کنم شان شب، در خواب هنوز

خواب دهقان نقل از تاریخ تحلیلی شعر نو/ ۳۶۳

۶۷- این شعر با اندکی تغییر در مجموعه «باغ آینه» با عنوان «وجین‌گر» به چاپ رسیده است اگر ممکن است از آن هم بخوانید:

خواب چون در فکند از پایم
خسته می‌خوابم از آغاز غروب
لیک آن هرزه علف‌ها که به دست
ریشه کن می‌کنم از مزرعه، روز
می‌کنم شان شب در خواب، هنوز...

۶۸- طبیعی هم هست زیرا وجین‌گر بعد از وجین خسته است و همچنین که داس ریشه کن نمی‌کند بلکه می‌برد و همین طور افزودن سه نقطه بعد از هنوز استمرار آن را القا می‌کند. گویا در این شعر و بسیاری از اشعار این مجموعه شدیداً تحت تأثیر و سیطرهٔ نیما بوده‌اید مثلاً این شعر، شعر «می‌تراود مهتاب» نیما را تداعی می‌کند و یا در شعر «در انتظار» آمده است بانک کردم: - «کیست؟»؛ از روی نپار که نپار واژگان نیمائی را یادآور می‌کند. و یادربخش تفکرات شعر دارید به نام «بوجهل» که اصلاً به نیما یوشیج تقدیم کرده‌اید که وامدار شعر «بوجهل» نیماست. بالاخره با شاعر آن مجموعه چه کردید؟

او را
گُشتم!
نه آب‌اش دادم
نه دعائی خواندم
خنجر به گلوی‌اش نهادم
و در احتضاری طولانی
او را گُشتم.

(قطعه‌نامه) آهنگ‌های فراموش شده / ۷۰

۶۹- آخر چرا شاعر آن شعرهایی که بزرگانی چون دیلمقانیان، فرزانه و ناصر نجمی
مرتضی کیوان اینگونه به تعریف و تمجید او پرداخته‌اند و آینده روشنی برایش
متصور شده‌اند را کشتید؟

[چون] به زبان دشمن سخن می‌گفت
اگر چه نگاه‌اش دوستانه بود،
و همین مرا به کشتنِ او واداشت...

(قطعه‌نامه) سرود مردی که خودش را کشته است / ۷۲

۷۰- به اعتقاد بسیاری از منتقدان از جمله آقای شمس لنگرودی قطعه‌نامه سنگ
بنای اشعار بعدی تان است در این مجموعه اعترافات زیادی دارید از جمله
اینکه دیگر نمی‌خواهید شاعر آن مجموعه آهنگ‌های فراموش شده باشید
برای تحقق این مهم چه می‌کنید؟

[پیش‌تر گفتم] سنگ می‌کشم بر دوش
سنگ الفاظ

سنگِ قوافی را
و از عرق ریزانِ غروب، که شب را در گودِ تاریک‌اش

می‌کند بیدار،
و قیر اندود می‌شود رنگ
و بی‌نفس می‌ماند آهنگ
از هراس انفجارِ سکوت،
تا شکوفهٔ سرخ یک پیراهن
بر بوتهٔ یک اعدام:

تا فردا. (قطعه‌نامه) تا شکوفه‌ی سرخ یک پیراهن/۵۰

۷۱- بعد از این همه سال از نگاه به اشتباهات گذشتگان از قبیل انتشار مجموعه
«آهنگ‌های فراموش شده» و نوشتن بیش از ۱۰ فیلم‌نامه چون «اول هیکل» «بن
بست» «فرار از حقیقت» و «گنج قارون» چه احساسی دارید؟

من خشکیده‌ام من نگاه می‌کنم من درد می‌کشم من نفس می‌زنم من
فریاد بر می‌آورم:

[زیرا] - چشمانِ تو شب چراغِ سیاه من بود.
مرثیه‌ی دردناک من بود چشمانِ تو مرثیه‌ی دردناک و وحشتِ تدفین
زنده به گوری که من‌ام، من ...

(هوای تازه) چشمان تاریک/۲۹۵

۷۲- از آن دوران که با سینمای فارسی سروکار داشتید بگویید:

«کوتاه کنید این عبث را، که ادامه‌ی آن ملال انگیز است چون بحثی
ابلهانه بر سرِ هیچ و پوچ ...
کوتاه کنید این سرگذشتِ سمج را که در آن، هر شبی در مقایسه چون
لحنی ست که در مردابی ته نشین شود!»

(هوای تازه) پشت دیوار/۳۰۸

۷۳- چرا از گذشته‌ای که آگاهانه انتخاب کرده‌اید فرار می‌کنید آیا در همان ایام هم

این نظر را داشتید؟
من عمله‌ی مرگی خود بودم
و ای دریغ که زنده‌گی را دوست داشتم!

آیا تلاش من یک سر بر سر آن بود
تا فانوس مرگی خود را پُر صداتر به نوا درآورم؟

من پرواز نکردم
من پَرپر زدم!
(هوای تازه) پشت دیوار/ ۳۰۹

۷۴- آیا به راستی «غم نان» شما را به اینکارها وادار کرد؟

آری
در مرگ آورترین لحظه‌ی انتظار
زنده‌گی را در رؤیاهای خویش دنبال می‌گیرم
در رؤیاها و
در امیدهای ام!
(آیدا در آینه) سرود آن کس که از کوچه.../ ۴۷۰

۷۵- شما دوره‌هایی از عمرتان را صرف روزنامه نگاری کرده‌اید، از آن روزها
بگویید:

دوره‌های مجله‌ی کوچک-
کارنامه‌ی برده‌گی
با جلد زerkوب‌اش...

ای دریغ! ای دریغ
که فقر

۶۰ □ گفتگوی شاعرانه با بامداد

چه به آسانی احتضارِ فضیلت است
به هنگامی که

تورا

از بودن و ماندن

گزیر نیست.

کارنامه‌ی من

«کارنامه‌ی برده‌گی»

بود:

دوره‌های مجله‌ی کوچک

با جلدِ زرکوب‌اش!

دریغا که فقر

ممنوع ماندن است

از توانائی‌ها

به هیأتِ محکومیتی؛ -

(ققنوس در باران) جمله‌ی کوچک ۶۲۳/۲

۷۶- فرمودید از فرط فقر مجبور به این کارها شدید. «کتاب هفته» نیز از این دست

است حتماً احساس خوبی هم از آن ایام نداشتید؟

به خفت از خویش

تابِ نظر کردن در آئینه نبود:

احساس می‌کردم که هر دینار

نه مزدِ شرافت‌مندانه‌ی کار،

که به رشوت

لقمه‌ئی ست گلوگیر

طلوع بامداد (با شاعر) □ ۶۱

تا فریاد برنیارم

(ققنوس در باران) مجله‌ی کوچک / ۶۲۷

۷۷- در میان سالهای پر مخاطره عمر هنری و نویسندگی تان به چه نکته مهمی پی بردید؟

میان کتاب‌ها گشتم
میان روزنامه‌های پوسیده‌ی پُر غبار،
در خاطراتِ خویش
در حافظه‌ئی که دیگر مدد نمی‌کند
خود را جُستم و فردا را.
عجبا!
جُست و جوگرم من
نه جُست و جو شونده.

من این جای‌ام و آینده
در مِشت‌های من.
(مدایح بی‌صله) میان کتابها گشتم / ۸۴۷

۷۸- در شبهایی که بی‌خوابی به سراغتان می‌آید با چه کسی گفتگو می‌کنید؟

من درین بسترِ بی‌خوابی راز
نقشِ رؤیائی‌ی رخسارِ تو می‌جویم باز
(هوای تازه) شبانه / ۱۸۳

۷۹- رازهای مگوی خود را با چه کس گفته‌اید؟

با من رازی بود
که به کو گفتم
با من رازی بود

که به چا گفتم
تو راهِ دراز
به اسبِ سیا گفتم
بی کس و تنها
به سنگایِ را گفتم

(هوای تازه) راز/ ۱۸۸

۸۰- استاد! دنیا را چگونه می‌بینید آیا بیشتر شبیه خواب و خیال نیست؟

دنیایِ ما قصه نبود
پیغوم سر بَسه نبود
دنیایِ ما عیونه
هر کی می‌خواد بدونه:
دنیایِ ما خار داره
بیابوناش مار داره
هر کی باهاش کار داره
دلش خبر دار داره!

دنیایِ ما بزرگه
پُر از شغال و گرگه!
دنیایِ ما همینه
بخواهی نخواهی اینه!

(هوای تازه) پریا / ۲۰۰

۸۱- اگر می‌شود باز هم از خوابهایتان برایمان بگویید.

یه شبِ مهتاب

ماه میاد تو خواب
منو می‌بره
از توی زندون
مِثِ شبِ پره
با خودش بیرون،
می‌بره اون جا
که شبِ سیا
تا دَمِ سحر
شهیدای شهر
با فانوسِ خون
جار می‌کشن
تو خیابونا
سر میدونا:

«- عمو یادگار!
مردِ کینه دار!
مستی یا هشیار
خوابی یا بیدار؟»

(هوای تازه) شبانه ۲ / ۱۸۵

۸۲- با تکرار و ملال زندگی چگونه‌اید و پیامتان با آنان که هم دلتان نیستند چیست؟

زنده‌گی
مرا تکرار می‌کند
به سانِ بهار
که آسمان را و علف را.

۶۴ □ گفتگویی شاعرانه با بامداد

دیرگاهی ست که دستی بداندیش
دروازه‌ی کوتاه‌خانه‌ی ما را نکوفته است...

با آنان بگو که با ما

نیاز شنیدنِ شان نیست.

با آنان بگو که با تو

مرا پروایِ دوزخ دیدارِ ایشان نیست

(باغ آینه) در بسته / ۳۸۰

۸۳- چراگاهی احساس یأس می‌کنید؟

[چون] دیگه از شهر سرود

تک سواری نمیداد.

دیگه مهتاب نمیداد

کرم شب تاب نمیداد

برکت از کومه رفت

رستم از شانومه رفت:

(باغ آینه) قصه‌ی دخترای ننه دریا / ۴۰۱

۸۴- شما قصه‌هایی هم نوشته‌اید راستی از شهر قصه‌هایتان چه خبر؟

در همه خلوتِ این شهر، آوا

جز ز موشی که درآند کفنی، نیست.

وندر این ظلمت جا

جز سیانوحه‌ی شو مُرده زنی، نیست.

(لحظه‌ها و همیشه) سخنی نیست / ۴۲۶

در چار راه‌ها خبری نیست:

یک عده می روند
یک عده خسته باز می آیند
و انسان - که کهنه رند خدائی ست بی گمان -
بی شوق و بی امید
برای دو قرص نان
کاپوت می فروشد
در معبرِ زمان

(لحظه‌ها و همیشه) حماسه / ۴۲۷

۸۵- چقدر با تاریخ و جهانگشایان و خونریزان جهان آشنایی دارید؟

نمی خواستم نام چنگیز را بدانم
نمی خواستم نام نادر را بدانم
نام شاهان را
محمد خواجه و تیمور لنگ
نام خجّت دهنده گان را نمی خواستم و
خجّت چشنده گان را.

(مدایح بی صله) نمی خواستم / ۸۷۱

۸۶- سازی غم آواز به گوش می رسد، مردم خسته و بی لبخند از کنار تان عبور می کنند؛ در چنین حالی شما چه احساسی دارید؟

بر کدام جنازه زار می زند این ساز؟
بر کدام مُرده ی پنهان می گرید
این سازی زمان؟
در کدام غار

بر کدام تاریخ می موید این سیم و زه، این پنجه ی نادان؟

(در آستانه) بر کدام جنازه زار می زند...؟ / ۹۷۹

۸۷- قصه زندگی خود و دوستان نارفتی را به چه مانند می‌کنید؟ زیرا شما بسیار به
خصم تاختید اما دوستان بیشتر به شما صدمه زدند.

[چون] سرودِ مردی که تنها به راه می‌رود

او با شمشیر خویش می‌گوید:

«برای چه بر خاک ریختی

خونِ کسانی را که از یارانِ من سیاه‌کارتر نبودند؟

و شمشیر با او می‌گوید:

«برای چه یارانی برگزیدی

که بیش از دشمنانِ تو با زشتی سوگند خورده بودند؟

(هوای تازه) سرودِ مردی که تنها به راه می‌رود/ ۲۹۷

۸۸- در خیال و رؤیای شما کیست که در می‌گوید و شما منتظر چه کسی هستید؟

کس نپرسید ز کوبنده و لیک

با صدای تو که می‌پیچد در خاطرِ من:

«کیست کوبنده‌ی در؟»

هیچ در باز نشد

تا خطوطِ گم و رؤیائیِ زُخسارِ تو را

بازیابم من یک بارِ دگر ...

(هوای تازه) شبانه / ۱۸۱

۸۹- آیا به راستی شما مأیوسید و انتظار باز شدن در را ندارید؟

من ندارم سِرِ یأس

با امیدی که مرا حوصله داد.

باد بگذار بپیچد با شب

بید بگذار بر قصد با باد ...

من ندارم سرِ یأس
زیر بی حوصلگی های شب، از دورادور
ضرب آهسته ی پاهای کسی می آید.

(هوای تازه) گل کو / ۱۱۰

۹۰- بخشی از یک شعر عاشقانه خود را که خیلی دوست دارید، کدامست؟

مرا
تو
بی سببی
نیستی.
به راستی
صلت کدام قصیده ای
ای غزل؟
ستاره باران جواب کدام سلامی
به آفتاب
از دریچه ی تاریک؟
کلام از نگاه تو شکل می بندد.
خوشا نظر بازیا که تو آغاز می کنی!
نگاه از صدای تو ایمن می شود.
چه مؤنانه نام مرا آواز می کنی!

(ابراهیم در آتش) شبانه / ۷۲۲

۹۱- چگونه به قله رفیع ادب فارسی رسیدید؟

سهمی را که از خدا داشتم دیری بود تا مصرف کرده بودم. پس،

صعودِ روان را از تنِ خویش نردبانی کردم. به گشاده‌دستی دست به
مصرفِ خود گشودم تا چندان که با فرازِ تیزه فرود آیم ...

پس، من، مرا صعودافزار شد؛ سفر توشه و پای ابزار.
من، مرا خورش بود و پوشش بود. به راهی سخت صعب، مرا بارکش
بود به شانه‌های زخمین و پایکانِ پُر آبله.

(ققنوس در باران) postumus/۶۳۷

۹۲- اگر شاملو نبودید دوست داشتید چه باشید؟

ای کاش آب بودم
گر می‌شد آن باشی که خود می‌خواهی. ...
ای کاش آب بودم- به خود می‌گویم-
نهالی نازک به درختی گشن رساندن را ...
یا به سیراب کردنِ لب تشنه‌ئی

رضایتِ خاطری احساس کردن (مدایح بی صله) ای کاش آب بودم / ۹۵۰

۹۳- اما در فرهنگ پر بار شاملو چیزهای بهتری هم همچون عشق است که می‌توان
آرزو کرد بجای آن بود.

می‌دانم می‌دانم می‌دانم
با این همه کاش ای کاش آب می‌بودم
گر توانستمی آن باشم که دل خواهِ من است.

(مدایح بی صله) ای کاش آب بودم / ۹۵۱

۹۴- گویا کمتر اشعار شاعر معاصری را به قدرت و زیبایی شعرهایتان می‌شناسید.

نظر شما چیست؟
نمی‌توانم زیبا نباشم

طلوع بامداد (با شاعر) □ ۶۹

عشوه‌ئی نباشم در تجلی‌ی جاودانه...

چنان زیبای‌ام من

که الله اکبر

وصفی ست ناگزیر

که از من می‌کنی.

(مدایح بی‌صله) نمی‌توانم زیبا نباشم / ۸۶۹

۹۵- بی‌شک شما هم گاهی اشک ریخته‌اید می‌توانیم بپرسیم چه وقت؟

گرچه بر غوغایِ توفان‌ها کَرَم

و ز هجومِ بادها با کی‌م نیست،

گرچه چون پولادِ سرسخت‌ام به رزم

یا خود از پولاد شد ایمانِ من-

گر بخواند مرغی از اقصایِ شب

اشکِ رقتِ ریزد از چشمانِ من-

(هوای تازه) غبار / ۱۲۴

۹۶- برای بسیاری این سؤال مطرح است که شما درباره‌ی خداوند چگونه اندیشیده و

با او چگونه سخن گفته‌اید؟

مرا اما

انسان آفریده‌ای:

ذره‌ی بی‌شکوهی

گدایِ پشم و پشکِ جانوران،

تا تو را به خواری تسبیح گوید

از وحشتِ قهرت بر خود بلرزد

۷۰ □ گفتگویی شاعرانه با بامداد

بی‌گانه از خود چنگ در تو زند
تا تو
کل باشی.

(حدیث بی‌قراری‌ی ماهان) آشتی / ۱۰۲۸

۹۷- آیا شما از آسمان نومیدید و گمان می‌کنید که از آن جوابی نمی‌توان گرفت؟

دست بردار، ز تو در عجب‌ام
به در بسته چه می‌کوبی سر.
نیست، می‌دانی، در خانه کسی
سرفرو می‌کوبی باز به در.

(هوای تازه) رانده / ۹۴

۹۸- پس از تقدیر خویش راضی نیستید؟

قاضی‌ی تقدیر
با من ستمی کرده است.
به داوری
میان ما را که خواهد گرفت؟
... خدایان را لعنت کرده‌ام
هم‌چنان که مرا
خدایان.
و در زندانی که از آن امید گریز نیست
بداندیشانه

(باغ آینه) دادخواست / ۳۷۶

بی‌گناه بوده‌ام!

۹۹- از شعر «رستگاران» بر می‌آید که به مشهد هم رفته‌اید و مردمان مشتاق زیارت

را دیده‌اید، آیا در آنجا چیزی توجه مخصوص شاعرانه‌تان را جلب نکرد؟
در غریب سنگین ماشین‌ها و اختلاط اذان و جاز
آواز قمری‌ی کوچکی را
شنیدم،

چنان که از پس پرده‌ئی آمیزه‌ی ابر و دود
تابش تک ستاره‌ئی.
آن جا که گنه کاران
با میراث کمر شکن معصومیت خویش
به درگاه بلند

پیشانی‌ی درد
بر آستانه می‌نهند و
باران بی حاصل اشک
بر خاک،
و رهائی و رستگاری را
از چارسوی بسیط زمین

پای در زنجیر و گم کرده راه می‌آیند

دو قمری
بر کنگره‌ی سرد
دانه در دهان یک دیگر می‌گذارند

و عشق
بر گرد ایشان
حصاری دیگر است.

۱۰۰- از بعضی اشعارتان بوی بی‌باوری می‌آید از این همه ناله و زاری عاشقان در

شعرتان که نهایتاً به کفر می‌انجامد در پی چه هستید؟

دیری با من سخن به درستی گفته‌اید

خود آیا تاب‌تان هست که پاسخی در خور بشنوید؟

... این جای اگر از «عشق» سخنی می‌رود

عشقی نه از آن گونه است

که‌تان به کار آید

و گر فریاد و فغانی هست

همه فریاد و فغان از نیرنگ است و فاجعه

خود آیا در پی دریافتِ چیستید

شما که خود

نیرنگ‌اید و فاجعه

و لاجرم از خود

به ستوه

نه؟

(آیدا: درخت و خنجر و خاطره) در جدال آینه و تصویر (۱/۵۷۰)

۱۰۱- آیا هنوز خاطره‌ای از آن شعری که در گرمای چابهار از عطش و شب تشنه

سرودید چیزی به یاد دارید؟

در این سرابچه

آیا

زورقِ تشنه‌گی ست

آن چه مرا به سوی شما می‌راند

یا خود

زمزمه‌ی شماست

و من نه به خود می‌روم

که زمزمه‌ی شما

به جانبِ خویش‌ام می‌خواند؟

نخلِ من ای واحه‌ی من!

در پناه شما چشمه‌سارِ خنکی هست

که خاطره‌اش

عریان‌ام می‌کند.

(لحظه‌ها و همیشه) پایتختِ عطش ۴۲۳/۲

۱۰۲- مجموعه «قنوس در باران» را در سال ۴۵-۴۴ به چاپ رساندید در حالی که از

سالهای پر مخاطره هوای تازه گذشته و گویی بیشتر به آینده می‌اندیشیدید. این

گذر زمان و فروکش کردن عطش مبارزاتتان را چگونه تصویر می‌کنید؟

خدای را

مسجدِ من کجاست

ای ناخدای من؟

در کدامین جزیره‌ی آن آب‌گیرِ ایمن است

که راه‌اش

از هفت دریای بی‌زنهار می‌گذرد؟

از تنگابی پیچ‌پیچ‌گذشتیم

با نخستین شامِ سفر،

که مزرعِ سبزِ آب‌گینه بود.

و با کاهیش شب

- که پنداری

در تنگه‌ی سنگی

جای

خوش‌تر داشت -

به دریایی مُرده درآمدم

با آسمانِ سُری‌ی کوتاه‌اش...

«- اینک دریای ابرهاست...

اگر عشق نیست

هرگز هیچ آدمی زاده را

تابِ سفری این چنین

نیست!»

(ققنوس در باران) سفر / ۵۹۳

۱۰۳- گویا این اندیشیدن بر مرگ نوعی خستگی روحی و دل‌زدگی بیهوده از

جنبش‌های گذشته است به اعتقاد «محمد حقوقی» سرِ نام کتاب که وام‌دار

دوران مختلف زندگی‌تان است شاید در آن باشد، آیا این چنین است؟

[آری] چندان که هیاهوی سبز بهاری دیگر

از فرانسوی هفته‌ها به گوش آمد،

با برف کهنه

که می‌رفت

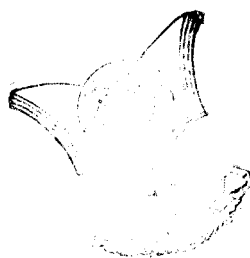
از مرگ

من

سخن گفتم...

پس
من مرگِ خویشتن را رازی کردم و
او را
محرمِ رازی؛
و با او
از مرگ
من
سخن گفتم.

(آیدا: درخت و خنجر و خاطره) از مرگ من سخن گفتم / ۵۶۴



فصل دوم

تابستان

(ضيافت تير و پيراهن در مرداد)

خیلی از شعرهای هوای تازه محصول زندان است.
اینها شعر سیاسی نیست شعر اجتماعی است و در ستایش انسان برای
اینکه سیاست آنقدر کثیف است که حتی اگر غبارش به دامن شعر
بنشیند آن را آلوده می‌کند.

نام همه‌ی شعرهای تو، ص ۶۱۰-۶۱۱

۱۰۴- شما شعرهایی را برای حضرت مسیح گفته‌اید راستی نظر تان درباره «عیسی بن مریم» چیست؟

عیسا بر صلیبی بی‌هوده مرده است
حنجره‌های تهی، سرودی دیگرگونه می‌خواندند، گوئی
خداوند بیمار درگذشته است.

هان! عزای جاودانه آیا از چه هنگام آغازگشته است؟

(باغ آینه) مرثیه ۳۹۳/

۱۰۵- شما در رفت و آمدهای فراوانی که با نیما داشتید با «جلال آل احمد» نیز آشنا شده بودید او را چگونه یافتید؟

قناعت وار

تکیده بود

باریک و بلند

چون پیامی دشوار

که در لغتی

با چشمانی

از سوآل و

عسل

و رُخساری برتافته
از حقیقت و
باد

مردی با گردش آب
مردی مختصر

که خلاصه‌ی خود بود.

(شکفتن در مه) سرود برای مرد روشن که به سایه رفت/۷۰۴

۱۰۶- مرگ «فروغ فرخزاد» داغ سختی بر دل مادر جاودان شعر گذاشته شاعری که
پس از تولد دوباره خویش بیش از پنج تا شش سال نزیست اما با مجالی اندک
توانست به صورت یکی از درخشان‌ترین چهره‌های شعر امروز تثبیت شود.
در مرثیه او چه سرودید؟

به جُست و جوی تو
بر درگاه کوه می‌گیریم،
در آستانه‌ی دریا و علف

به جُست و جوی تو
در معبرِ بادها می‌گیریم...

به انتظارِ تصویرِ تو
این دفترِ خالی
تا چند

تا چند ورق خواهد خورد؟

نام است سپیده دی ست که بر پیشانی‌ی آسمان می‌گذرد
- متبرک باد نام تو! -

جریانِ باد را پذیرفتن
و عشق را
که خواهر مرگ است..

و جاودانگی
رازش را

با تو در میان نهاد.

(مرثیه‌های خاک) مرثیه ۶۴۹/

۱۰۷- همانطور که منتقدان شعر نو گفته‌اند مجموعه «هوای تازه» نیز چون مجموعه‌های قبل با توجه به آثار بعدی به اعتبار ادبی‌اش دست پیدا می‌کنند و شما در جای جای این مجموعه دوستان را به این مهم نوید داده‌اید از جمله این موارد همین شعر افق روشن است که در آن با فرزند فروغ (کامیار شاپور) همدردی کرده‌اید از آن همدردی بگویید:

روزی ما دوباره کبوترهای مان را پیدا خواهیم کرد
و مهربانی دست زیبایی را خواهد گرفت.

□

روزی که کمترین سرود

بوسه است

و هر انسان
برای هر انسان
برادری ست.

...

روزی که آهنگ هر حرف، زنده‌گی ست
تا من به خاطر آخرین شعر رنج جُست و جوی قافیه نبرم.

۸۲ □ گفتگویی شاعرانه با بامداد

و من آن روز را انتظار می‌کشم
حتا روزی
که دیگر
نباشم.

(هوای تازه) افق روشن / ۲۰۸

۱۰۱- شما با «فریدون رهنما» و «مرتضی کیوان» دو یار آشنای شاعران نسل خود
دوستی دیرینه داشتید با جملاتی خطاب به آنها احساسات را چگونه بیان
می‌کنید؟

چنین‌ام من
- زندانی‌ی دیوارهای خوش آهنگِ الفاظِ بی زبان-
چنین‌ام من!

تصویر را در قاب‌اش محبوس کرده‌ام
و نام‌ام را در شعرم ...
و دل‌ام را در چنگِ شما...
در چنگِ هم تلاشی‌ی با شما
که خونِ گرمِ تان را

به سربازانِ جوخه اعدام
می‌نوشانید

که از سرما می‌لرزند
و نگاهِ شان

انجمادِ یک حماقت است.

(قطع نامه) تا شکوفه‌ی سرخ یک پیراهن / ۵۳، ۵۲

۱۰۹- پیراهن سفید «مرتضی کیوان» در چه سالی به خون سرخش شکوفه باران
شد؟

سالِ بد

سالِ باد

سالِ اشک

سالِ شک

سالِ روزهایِ دراز و استقامت‌هایِ کم

سالی که غرور گدائی کرد.

سنالِ پست

سالِ درد

سالِ عزا

و دنیا نفرین کرد

و سالِ بد در رسید

سالِ اشک پوری...^۱

سالِ خونِ مرتضی

سالِ تاریکی.

(هوای تازه) نگاه کن/ ۲۰۹

۱۱۰- باز هم از «مرتضی کیوان» و «وارتانه» بگوئید:

کیوان

سرودِ زنده‌گی‌اش را

در خونِ سروده است

وارتانه

غریبِ زنده‌گی‌اش را

۱. خانم پوری سلطانی همسر مرتضی کیوان بود که کمتر از ۳ ماه با او زندگی کرد. ایشان استاد نامدار کتابشناسی و کتابداری است که شاگردانی چون بهاء‌الدین خرمشاهی و کامران فانی را تحویل جامعه علمی داده است.

در قالب سکوت...

(هوای تازه) شعری که زنده می‌ست/ ۱۴۸

۱۱۱- گویا شعر «مرگ نازلی» را به یاد «واریت» سروده بودید که در زیر شکنجه کشته

شد آیا راست است که او در پاسخ بازجویان دژخیم هیچ سخن نگفت؟

[آری] نازلی سخن نگفت؛

سرافراز

دندانِ خشم بر جگر خسته بست و رفت...

(آهن‌ها و احساس) مرگ نازلی/ ۱۳۳

۱۱۲- در زمانی که شما در اندیشه مبارزات مبارزان بودید، بودند شاعرانی که به فکر

لب و دندان دلبران لاغر میان باشند خطابتان به آنها چیست؟

هی!

شاعر!

هی!

سُرخ‌ی، سُرخ‌ی ست:

لب‌ها و زخم‌ها!

لیکن لبانِ یار تو را خنده هر زمان

دندان نما کند،

زان پیش‌تر که ببند آن را

چشمِ علیلِ تو

چون «رشته ئی ز لؤلؤ تر، برگلی انار»-

آید یکی جراحِ خونین مرا به چشم

کاندِر میانِ آن

پیدا است استخوان...

بگذار عشقِ تو
در شعرِ تو بگرید...
بگذار دردِ من
در شعرِ من بخندد...

(آهن‌ها و احساس) برادران خون و ماتیک/۳۰-۳۱

۱۱۳- انگار شعرای کلاسیک مثل دکتر حمیدی دلشان می‌خواست شعرا بیشتر از
شاهد و ساقی و ساغر سخن برانند به آنها چه پیامی دارید؟

اگر شما دوست می‌دارید که

شاعران

قی کنند پیش پای تان
آن چه را که خورده‌اید در طولِ سالیان
چه کند صبح که شعرش
احساس‌های بزرگِ فردائی ست که کنون نطفه‌های وسواس است؟
چه کند صبح اگر فردا
هم زاد سایه در سایه‌ی پیروزی است؟
چه کند صبح که اگر آینده قرار بود به گذشته باخته باشد
دکتر حمیدی‌ی شاعر می‌بایست به ناچار اکنون
در آب‌های در دستِ قرون
جانوری تک یاخته باشد!

□

و من که از صبح‌ام
به خاطرِ قافیه: با احترامی مبهم
به شما اخطار می‌کنم [مرده‌های هزار قبرستانی!]

که تلاشِ تان پایدار نیست
زیرا میانِ من و مردمی که به سانِ عاصیان یک دیگر را در آغوش
می فشریم

دیوارِ پیراهنی حتا
در کار نیست
برتر از قرّ و لندِ همه‌ی استادانِ عینکی
پیوسته گانِ فسیلِ خانه‌ی قصیده‌ها و رباعی‌ها
وابسته گانِ انجمن‌های مفاعیلنِ فعلاتن‌ها
دربانانِ روسپی‌خانه‌ی مجلاتی که من به سر درشان تُف کرده‌ام -
فریادِ این نوزادِ زنازاده‌ی شعر مصلوبِ تان خواهد کرد:

«پا اندازانِ جنده‌ی شعرهای پیر!
طرفِ همه‌ی شما من‌ام
من نه یک جنده باز متفنن! -

و من
نه باز می‌گردم نه می‌میرم
وداع کنید با نام بی نامی تان
چرا که من به فریدون‌ام
نه ولادیمیریم!»

(هوای تازه) حرف آخر/ ۲۹۱

۱۱۴- وقتی که بر سنگ مزار دوستان شهیدتان نظر می‌کنید چه می‌گویید؟

آه اگر آزادی سرودی می‌خواند
کوچک
هم چون گلوگاهِ پرنده‌ئی،

هیچ کجا دیواری فرو ریخته بر جای نمی ماند.

سالیانِ بسیار نمی بایست

دریافتن را

که هر ویرانه نشانی از غیاب انسانی ست

که حضور اینان

آبادانی ست

(دشنه در دیس) ترانه‌ی بزرگ‌ترین آرزو/۷۹۹

۱۱۵- اگر اجازه بدهید کمی وارد زندگی خصوصی تان شویم و بپرسیم که آیدا را به

صورتی صمیمی تر چگونه تصویر می‌کنید و به چه تشبیه می‌کنید؟

تو بزرگی مِثِ شب.

اگه مهتاب باشه یا نه

تو بزرگی

مِثِ شب

مِثِ شب گود و بزرگی

مِثِ شب

تازه، روزم که بیاد

تو تمیزی

مِثِ شب نم

مِثِ صبح...

مِثِ برفایی تو.

تازه آبم که شین برفا و غریون بشه کوه

مِثِ اون قله‌ی مغرورِ بلندی

که به ابرای سیاهی و به بالای بدی می خندی...

(آیدا در آینه) من و تو، درخت و بارون/۴۵۵

۱۱۶- بانوی ماورائی گمشده خویش را در چه محلی یافتید؟

آن گاه بانوی پُر غرورِ عشقِ خود را دیدم

در آستانه پُر نیلوفرِ باران،

که پیراهنِ اش دست خویشِ بادی شوخ بود

و آن گاه بانوی پُر غرورِ باران را

در آستانه‌ی نیلوفرها،

که از سفرِ دشوارِ آسمان بازی آمد

که به آسمانِ بارانی می اندیشید.

(باغ آینه) باران/۳۶۲

۱۱۷- بانوی عشق خود را به صورتی تجسم یافته‌تر در کجا یافتید؟

کنارِ من چسبیده به من در عظیم‌تر فاصله‌ئی از من

سینه‌اش

به آرامی

از حباب‌های هوا

پُر و خالی

می شود

چشم‌های اش که دوست می دارم -

زیرِ پلکانِ فروکشیده

نهفته است.

(باغ آینه) زن خفته/۳۶۵

۱۱۸- سرانجام عشق گمشده‌تان را چگونه باز یافتید؟

آمد شبی برهنه‌ام از در

چو روح آب
در سینه‌اش دو ماهی و در دست‌اش آینه
گیسوی خیس او خزه بود، چون خزه به هم.
من بانگ برکشیدم از آستان یأس
«- آه‌ای یقین یافته، بازت نمی‌نهم!»

(باغ آینه) ماهی/۳۳۷

۱۱۹- شما در بسیاری از آثارتان به آزادی و آزادگی پرداخته‌اید و آزادگانی را نیز مدح گفته‌اید، از مدحی که برای «نلسن مانده‌لا» سروده‌اید برایمان بخوانید.

تو آن سوی زمینی در قفس سوزان ات
من این سوی:
و خط رابط ما فارغ از شایبه‌ی زمان است
کوتاه‌ترین فاصله‌ی جهان است
زی من به اعتماد دستی دراز کن
ای هم سایه‌ی درد.

(مدایح بی‌صله) نلسن مانده‌لا/۹۴۱

۱۲۰- آقای شاملو گویا شما در مجموعه «قطعه‌نامه» و بخصوص در شعر «سرود بزرگ» سعی دارید با تمام مبارزانی که علیه ستم و بیداد برخاسته‌اند پیمان برادری ببندید، و از این رو پیامی به «شن چو» کره‌ای نماینده تمامی مبارزان جهان دارید از آن پیام بزرگ بگویید:

شن - چو!
کجاست جنگ؟
در خانه تو
در کره

در آسیای دور؟

اما تو

شن

برادرک زرد پوستم

هرگز جدا مدان

زان کلبه حصیر سفالین بام

بام و سردی من

لیکن

رفیق!

شن - چو

هرگز مبر ز یاد و بخوان در فتح و در شکست

آهنگ زنده‌ئی که رفیقان ناشناس

یاران رو سپید و دلیر فرانسه

هنگام تیر باران گشتن سروده‌اند

آرزو صلح را...

آوازه‌های فاجعه بلزن و داخا و...

آواز مغزها که آدلف هیتلر

بر تارهای شانه فاشیسم می‌نهاد.

(قطعه‌نامه) سرود بزرگ/ ۸۱-۷۷

۱۲۱- بزرگترین آرزوی شما پس از شنیدن خبر قتل «ایمره ناگی» نخست وزیر مردمی

مجارستان - توسط نیروهای شوروی چه بود؟ در مجموع بزرگترین آرزوی

شما هنگامی که شاهد ستمی بزرگ هستید چیست؟

مرا عظیم‌تر از این آرزوئی نمانده است که به جُست و جوی فریادی

گم شده برخیزم .
فریادی که نسیم شبی
از سرِ ندانم چه نیازِ ناشناخته از جانِ من بر آمد و به آسمانِ ناپیدا
گریخت.

(باغ آینه) فریادی ۳۵۸

۱۲۲- گویا شعر «میلاد آن که عاشقانه بر خاک مُرد» را برای احمد زِ پیژم که در پس
کوچه‌های نازی آباد توسط دُخیمان پهلوی به خون غلطید، سرودید از آن
خاطره بر ایمان چیزی بگویید:

نگاه کن
چه فروتنانه بر درگاهِ نجاست به خاک می شکند
رخساره‌ئی که توفان‌اش
مسخ نیارست کرد.
چه فروتنانه بر آستانه‌ی تو به خاک می افتد
آن که در گمرگاهِ دریا
رست حلقه توانست کرد.

نگاه کن
چه بزرگ و ارانه دریایِ تو سر نهاد
آن که مرگ‌اش میلادِ پُر هیاهوی شه زاده بود.

(دشنه در دیس) میلاد آنکه عاشقانه به خاک مُرد/ ۷۵۲

۱۲۳- شما دوستان مبارزتان را به هنگام رفتن به جوخه اعدام ستوده‌اید، گامهای
استوار «خسرو گل‌سرخ» را چگونه ستایش می‌کنید؟
این چنین سُرخ و لوند

بر خار بوته‌ی خون
شکفتن
وین چنین گردن فراز
بر تازیانه زارِ تحقیر
گذشتن
و راه را تا غایتِ نفرت
بریدن...
آه، از که سخن می‌گویم؟
ما بی چرا زنده گان ایم
آنان به چرا مرگِ خود آگاهان اند.

(دشنه در دیس) شکاف/۷۸۸

۱۲۴- از رکسانای اسرارآمیز بگوئید به راستی او کیست و بین تان چه گذشته است؟

بگذارش از من هرگز کسی نداند از رُکسانا با من چه گذشت
بگذار کسی نداند که چه گونه من به جای نوازش شدن، بوسیده شدن،
گزیده شده‌ام!
بگذار کسی نداند، هیچ کس! و از میان همه‌ی خدایان،
خدائی جز فراموشی بر این همه رنج آگاه نگردد.

(هوای تازه) رُکسانا/۲۵۵۶

۱۲۵- با خواندن شعر رُکسانا این فکر به ذهن متبادر می‌شود که رکسانا همان زن

ماورائی است که سالها بعد در وجود آیدا تجسم یافت مگر شما برای ازدواج
چه شرطی داشتید که حتی پیوند با ستاره‌های کوچک هم نجاتتان نداد؟

...آن سویی ستاره من انسانی می‌خواهم:

انسانی که مرا بگزیند

انسانی که من او را بگزینم
انسانی که به دستهای من نگاه کند
انسانی که به دستهای اش نگاه کنم،
انسانی در کنار من
تا به دستهای انسان‌ها نگاه کنیم،
انسانی در کنارم، آینه‌ئی در کنارم
تا در او بخندم، تا در او بگیریم ...

(هوای تازه) بدرود/ ۲۳۱

۱۲۶- پس از شکست در ازدواج اولتان با خانم دکتر طوسی حائری آشنا شدید برای
ازدواج از او چه می‌خواستید؟
مرا لحظه‌ئی تنها مگذار
مرا از زره نوازش ات روئین تن کن.
من به ظلمت گردن نمی‌نهم
جهان را همه در پیراهنِ کوچکی روشن ات خلاصه کرده‌ام
و دیگر به جانبِ آنان
باز نمی‌گردم

(باغ آینه) از شهر سرد ... / ۳۸۴

۱۲۷- شما که بسیار از عشق سخن گفته‌اید عشق خود به «آیدا» را چه وقت و در چه
شرایطی یافتید؟

من عشق‌ام را در سال بد یافتم
که می‌گوید «مأیوس نباش»؟-
من امیدم را در یأس یافتم
مهتاب‌ام را در شب

۹۴ □ گفتگویی شاعرانه با بامداد

عشق ام را در سال بد یافتم
و هنگامی که داشتم خاکستر می شدم
گر گرفتم.

(هوای تازه) نگاه کن/ ۲۱۰

۱۲۸- بعد از آن همه تلاش و شکست در زندگی مشترک از آیدا چه می خواستید؟

خانه ئی آرام و...

خانه ئی که در آن

سعادت

پاداش اعتماد است

و چشمه ها و نسیم

در آن می رویند

بام اش بوسه و سایه است

و پنجره اش به کوچه نمی گشاید

و عینک و پستی ها را در آن راه نیست.

(آیدا در آینه) سرود آن کس که از کوچه... ۴۶۸/

۱۲۹- به گفته منتقدانی چون «دکتر براهنی» و «دکتر پورنامداریان» شما در جای جای

اشعارتان عشق شخصی را با مبارزات سیاسی تان گره زده اید که این موضوع

یعنی تعمیم دادن عشق خصوصی به عموم مردم نوآوری ای محسوب می شود.

نمونه ای از این گونه اشعار را برایمان بخوانید:

زمین خدا هموار است و

عشق

بی فراز و نشیب

چرا که جهنم موعود

آغاز گشته است.

□

نخستین بوسه‌های ما، بگذار
یاد آن بوسه‌ها باد
که یاران

با دهان سرخ زخم‌های خویش
بر زمین ناسپاس نهادند
عشقی تو مرا تسلا می‌دهد.
نیز وحشتی
از آنان که این رَمه آن ارج نمی‌داشت که من
تو را ناشناخته بمیرم.

(آیدا: درخت و خنجر و خاطره) شبانه ۵۲۹-۳۰/۶

۱۳۰- اشعار اجتماعی شما چراغی است و اشعار عشقی‌تان مانند آینه‌ای پیش روی
هر عاشق شیدایی قرار دارد از آن چراغ و این آینه بگویید.

چراغی به دستم چراغی در برابر
من به جنگِ سیاهی می‌روم
گهواره‌های خسته‌گی
از کشاکش رفت و آمدها

باز ایستاده‌اند

فریادِ من همه‌گیر از درد بود
چرا که من در وحشت‌انگیزترین شبها آفتاب را به دعائی
نومید وار طلب می‌کرده‌ام
[و] در خلئی که نه خدا بود و نه آتش، نگاه و اعتمادِ تو را به
دعائی نومید وار طلب کرده بودم.

جریانی جدی
در فاصله‌ی دو مرگ
در تهی‌ی میانِ دو تنهائی-
[نگاه و اعتمادِ تو بدین گونه است!]

(باغ آینه) باغ آینه/۳۸۸-۳۹۰

۱۳۱- به اعتقاد بسیاری از منتقدان از جمله «عبدالعلی دستغیب» شما در مجموعه شعرهای «باغ آینه» و بخصوص «آیدا در آینه» در تعدادی اشعار که حاوی تغزلهای مربوط به «آیدا» است به نوعی خستگی، تأمل و بی انگیزگی دچار شده‌اید که حاصل دویدن‌های هیجانی و بی حساب «هوای تازه» است از اینرو پی هوس‌های برهنه و طرح قامت یار و چشم‌اندازهای جنسی رفته‌اید، نمونه بارز آن این شعر:

بوسه‌های تو گنجشکانِ پُر گویِ باغ اند
و پستان‌های ات کندویِ کوهستان هاست
و تن‌ات
رازی ست جاودانه
که در خلوتی عظیم
با من‌اش در میان می‌گذارند...
و یا:

«کدامین ابلیس تو را
این چنین

به گفتنِ نه
وسوسه می‌کند؟
یا اگر خود فرشته‌ئی ست

از دام کدام اهرمن ات

بدین گونه

هشدار می دهد؟»

راستی چرا در این مجموعه بیشتر از آیدا مایه می گذارید تا مبارزات

برادراتان؟

[چون] آن لبان

از آن پیش تر که بگوید

شنیدنی ست.

آن دست ها

بیش از آن که گیرنده باشد

می بخشد

آن چشم ها

پیش از آن که گناهی باشد

تماشائی است

و این

پاس داشت آن سرودِ بزرگ است.

که ویرانه را

به نیرو با ویرانی به پای می دارد

(آیدا در آینه) سرود پنجم/ ۴۷۶-۷

۱۳۲- وقتی عاشق می شوید چه احساسی دارید؟

من فکر می کنم

هرگز نبوده قلب من

این گونه

گرم و سُرخ :

احساس می‌کنم
در بدترین دقایقِ این شامِ مرگ زای
چندین هزار چشمه‌ی خورشید
در دل‌ام

می‌جوشد از یقین؛
احساس می‌کنم
در هر کنار و گوشه‌ی این شوره زار یأس
چندین هزار جنگلی شاداب
ناگهان

می‌روید از زمین

(باغ آینه) ماهی / ۳۳۵

۱۳۳- آقای شاملو، «دکتر شریعتی» در کتاب «کویر» خود این خرق عادت و دریدن
پيله سنت خشک و بی‌پشتوانه را در سرودن غزل تحسین کرده است (زیرا به
اعتقاد او اکثر شعرا در مواجهه با معشوق خود را پفیوز روزگار سیاهی می‌دانند
که خویشتن را تا سر حد سگ بودن پایین می‌آورند) مگر شما خود و آیدا را در
شعر «من تو به درخت و بارون» به چه تشبیه کرده‌اید؟

[گفته‌ام] من؛ باهارم تو زمین
من زمین‌ام تو درخت
من درخت‌ام تو باهار-
ناز انگشتای بارونِ تو باغ‌ام می‌کنه
میونِ جنگلا تا ق‌ام می‌کنه.
تو بزرگی مِثِ شب

اگه مهتاب باشه با نه
تو بزرگی
مِثِ شب...

تو تمیزی
مِثِ شب نم
مِثِ صبح
تو مِثِ مخملِ ابری
مِثِ بویِ علفی...

(آیدا در آینه) من و تو درخت و نارون/۴۵۵

۱۳۴- گرچه در جای جای اشعارتان با آیدا از سرنوشت خود سخن گفته اید ولی یک
نمونه بارزتر آن به نظر خودتان کدام است؟

گونه‌های ات
با دو شیار مورّب
که غرورِ تو را هدایت می‌کند و
سرنوشتِ مرا
که شب را تحمل کرده‌ام
بی آن که به انتظارِ صبح
مسلح بوده باشم،

و بکارتی سربلند را
از روسبی خانه‌های داد و ستد
سر به مُهر باز آورده‌ام
هرگز کسی این گونه فجیع کشتنِ خود بر نخاست که من

به زنده گی نشستم!

(آیدا در آینه) آیدا در آینه/۴۹۵

۱۳۵- اگر ممکن است باز هم از آیدا بگوئید، زنی که در شما بیشترین تأثیر را داشته است:

دوست‌اش دارم
چرا که می‌شناسم‌اش
به دوستی و یگانگی

- شهر

همه بیگانه‌گی و عداوت است -
هنگامی که دستانِ مهربان‌اش را به دست می‌گیرم
تنهائی‌ی غم انگیزش را در می‌یابم.

(آیدا: درخت و خنجر و خاطره) شبانه ۵۱۰/۲

۱۳۶- از نظر شما خصوصیات بارز این بانو چیست، از چه چیز خوشحال و از چه چیز دلگیر می‌شود؟

چشمه‌ئی
پروانه‌ئی و گلی کوچک
از شادی

سرشارش می‌کند
و یأسی معصومانه

از اندوهی

گران بارش:

آن که بامدادِ او دیری ست
تا شعری نسروده است
چندان که بگویم
«امشب شعری خواهم نوشت»

با لبانی متبسم به خوابی آرام فرو می‌رود
چنان چون سنگی
که به دریاچه ئی
و بودا

که به نیروانا
و در این هنگام
دخترکی خردسال را ماند
که عروسکی محبوب‌اش را
تنگ در آغوش گرفته باشد

(آیدا: درخت و خنجر و خاطره) شبانه ۱۱۲/۲-۵۱۱

۱۳۷- چگونه به کمند عشق آیدا گرفتار شدید؟

آیدا
لب‌خند آموزشی ست.
نخست
دیر زمانی در او نگریستم
چندان که چون نظر از وی باز گرفتم
در پیرامون من
همه چیزی
به هیأت او در آمده بود
آنگاه دانستم که مرا دیگر
از او
گریز نیست.

(آیدا: درخت و خنجر و خاطره) شبانه ۱۱۳/۲-۵۱۳

۱۰۲ □ گفتگویی شاعرانه با بامداد

۱۳۸- یادتان هست پاییز ۱۳۶۹ سن هوزه را وقتی که آیدا در کنار شما از شکوفه
کردن درخت لیمو ترش حیران شده بود. از آن خاطره چه احساسی دارید؟

عطر شکوفه‌های چتر بی ادعای لیموی ترش
یورت هم سایه گان را
به ناز،

با هم پیوسته است.

کنار جهان مهربان
به مورمور اغواگر برکه می‌نگرم
چشم بر هم می‌نهم
و بر انگيخته از بلوغی رخوت ناک
به دعوت مقاومت ناپذیر آب
محتاطانه
به سایه‌ی سوزانِ اندام‌اش
انگشت
فرو می‌برم

احساس عمیق مشارکت. (مدایح بی صله) پاییز سن هوزه/۹۵۹-۹۶۰

۱۳۹- حرف دل عاشق‌تان را به آیدا چگونه خلاصه می‌کنید؟

ای معشوقی که سرشار از زنانه گی هستی
و به جنسیت خویش غره‌ای
به خاطر عشقات!-

ای صبور! ای پرستار!

ای مؤمن

پیروزی‌ی تو میوه‌ی حقیقتِ توست.

(آیدا: درخت و خنجر و خاطره) شبانه ۵۴۰/۱۰

فصل سوم

خزان در اندیشه

(پیام شاعر)

شاعر حرف دلش را می‌زند.

سخنی که از او می‌شنوید پیام جان اوست.

نام همه‌ی شعرهای تو، ص ۸۷۲

۱۴۰- به نظر می‌رسد که شاعر و هنرمند نیز شبیه عارف سفرها و تجربه‌هایی درونی دارد (چهار سفر عارف). اگر مایل باشید در آغاز این قسمت برای ما از سفرهای درونی و فکری‌تان بگویید:

گهواره‌ی تکرار را ترک گفتم
در سرزمینی بی‌پرنده و بی‌بهار.

نخستین سفرم باز آمدن بود از چشم‌اندازهای امیدفرسای ماسه و
خار،
بی آن‌که با نخستین قدم‌های ناآزموده‌ی نوپایی‌ی خویش به راهی
دور رفته باشم.

نخستین سفرم
باز آمدن بود.

(آیدا در آینه) آغاز / ۴۵۱

۱۴۱- موضوع شعر شاعران پیشین چه بوده است؟

موضوع شعر شاعر پیشین
از زنده‌گی نبود.
در آسمان خشک خیال‌اش، او

۱۰۶ □ گفتگویی شاعرانه با بامداد

جز با شراب و یار نمی‌کرد گفت‌وگو.
او در خیال بود شب و روز
در دام گیسِ مضحکِ معشوقه پای‌بند،
حال آن‌که دیگران
دستی به جامِ باده و دستی به زلفِ یار
مستانه در زمینِ خدا نعره می‌زدند!

(هوای تازه) شعری که زنده‌گی‌ست / ۱۴۰

۱۴۲- به نظر شما موضوع شعر امروز چیست؟

موضوعِ شعر

امروز

موضوعِ دیگری‌ست ...

امروز

شعر

حربه‌ی خلق است

زیرا که شاعران

خود شاخه‌ئی ز جنگلِ خلق‌اند

نه یاسمین و سنبلِ گل‌خانه‌هایِ فلان.

بیگانه نیست

شاعرِ امروز

با دردهایِ مشترکِ خلق:

او با لبانِ مردم

لب‌خند می‌زند،

درد و امیدِ مردم را

در خزان اندیشه (پیام شاعر) □ ۱۰۷

با استخوانِ خویش

پیوند می‌زند.

(هوای تازه) شعری که زنده‌گی‌ست/۱۴۱

۱۴۳- به اعتقاد بسیاری از شعرای نوپرداز از جمله «سهراب سپهری» - که مدتی را در واحد سمعی بصری وزارت کشاورزی باهم همکار بودید - یکی از دلایل تغییر شیوه بیان شعر در ادب فارسی، تغییر شرایط زمانی است. شاعری که با شتر سفر می‌کند باید بگوید: «ای ساریان آهسته ران...» اما حال که شاعر کراوات می‌زند و در هواپیما می‌نشیند، دیگر نمی‌تواند از این تعبیر استفاده کند. نظر شما در این باره چیست؟

امروز

شاعر

باید لباس خوب بپوشد

کفش تمیز واکس زده باید به پا کند،

آنگاه در شلوغ‌ترین نقطه‌های شهر

موضوع و وزن و قافیه‌اش را، یکی یکی

با دقتی که خاص خود اوست،

از بین عابران خیابان جدا کند.

(هوای تازه) شعری که زنده‌گی‌ست/۱۴۲

۱۴۴- به نظر شما قافیه در شعر کلاسیک به چه می‌ماند؟

قافیه‌ها برگذرگاه هر مصراع، پنداری حاکمی خُل، ناقوس بانانی بر سر
پیچ هر کوچه برگماشته است تا چون ره‌گذری پابه‌پای اندیشه‌های
فرتوتِ پیژنی چُرت‌اش را چون چلواری آهار خورده بر درند تا از یاد
نبرد که حاکم شهر کیست.

۱۴۵- شما با برخورداری از نعمت طبع روان تعابیر زیبایی از بعضی مفاهیم دارید به

نظر شما مفهوم جهان چیست؟

بیتوته‌ی کوتاهی ست جهان

در فاصله‌ی گناه و دوزخ

خورشید

هم چون دشنامی بر می آید

و روز

شرم‌ساری جبران‌ناپذیرست...

درخت،

جهلِ معصیت‌بارِ نیاکان است

و نسیم

و سوسه‌ئی ست نابه‌کار.

مهتابِ پائیزی

کفری ست که جهان را می آلود...

عشق

رطوبتِ چندان‌انگیزِ پلستی

و آسمان

سرپناهی

تا به خاک بنشیننی و

بر سرنوشتِ خویش

گریه ساز کنی.

در خزان اندیشه (پیام شاعر) □ ۱۰۹

۱۴۶- به نظر شما هنر چیست؟

هنر شهادتی ست از سرِ صدق:
نوری که فاجعه را ترجمه می‌کند
تا آدمی
حشمتِ موهون‌اش را باز شناسد

(مدایح بی‌صله) ترجمان فاجعه/۹۲۹

۱۴۷- به نظر شما اگر جهان ادراک داشته باشد در عواطف و عشق ما چگونه می‌نگرد؟

چشم‌های دیوار چشم‌های دریچه چشم‌های در
چشم‌های آب چشم‌های نسیم چشم‌کوه...
چشم‌رَشک
چشم‌های نگرانی
چشم‌های اشک
بُهِت زده در ما می‌نگرد
نه از آن روکه تو دوست می‌دارم من
از آن روکه ما
جهان را دوست می‌داریم.

(مدایح بی‌صله) چشم‌های دیوار.../۹۵۶

۱۴۸- اگر مایل باشید برایمان تابلویی از طبیعت بی‌جان را با بیان موجز و زیبایتان توصیف کنید:

دسته ئی کاغذ
بر میز
در نخستین نگاهِ آفتاب

۱۱۰ □ گفتگوی شاعرانه با بامداد

کتابی مبهم و
سیگاری خاکستر شده کنار فنجان چای از یاد رفته.
بحثی ممنوع
در ذهن.

(در آستانه) طبیعت بی جان/ ۹۷۰

۱۴۹- در شعر «در این بن بست» شرایط خفقان عصر پهلوی را بسیار زیبا توصیف کرده‌اید از آن تصاویر برایمان بخوانید.

آنک قصایان‌اند
بر گذرگاه‌ها مستقر
باکنده و ساتوری خون آلود
روزگارِ غریبی ست نازنین
و تبسم را بر لب‌ها جراحی می‌کنند
و ترانه را برده‌ان.

شوق را در پستوی خانه نهان باید کرد

کبابِ قناری
بر آتشِ سوسن و یاس

روزگارِ غریبی ست، نازنین
ابلیسِ پیروزمست
سورِ عزای ما را بر سفره نشسته است.

خدا را در پستوی خانه پنهان باید کرد.

(ترانه‌های کوچک غربت) در این بن بست/ ۸۲۵

۱۵۰- حال که با کتب مقدس و به ویژه تورات انس داشته و با لحن آنها بسیار سخن

گفته‌اید، کتاب رسالت را چگونه توصیف می‌کنید؟

«کتاب رسالتِ ما محبت است و زیباییِ ست

تا بلبل‌های بوسه

بر شاخ ارغوان بسرایند.

شور بختان را نیک فرجام

برده گان را آزاد و

نومیدان را امیدوار خواسته‌ایم

تا تبارِ یزدانی‌یِ انسان

سلطنتِ جاویدان‌اش را

بر قلم روِ خاک

باز یابد.

کتابِ رسالتِ ما محبت است و زیباییِ ست

تا زهدانِ خاک

از تخمه‌یِ کین

باز بندد.»

(آیدا در آینه) تکرار / ۴۶۵

۱۵۱- دخترانِ قبیله آباتی (معلم مبارز ترکمن) که همیشه فضای سینه‌هاشان از عطر

یاد او پر و خالی می‌شود چگونه دخترانی بودند؟

دخترانِ دشت!

دخترانِ انتظار!

دخترانِ امید تنگ

در دشت بی کران،

و آرزوهای بی کران

در خُلق های تنگ!

دخترانِ رودِ گِل آلود!

دخترانِ هزار ستونِ شعله به تاق بلندِ درد!

دخترانِ عشق های دور

روز سکوت و کار

...

دخترانِ شرم

شب نم

افتاده گی

رَمه!-

(هوای تازه) از زخمِ قلبِ «آبائی»/۱۱۶

۱۵۲- در مورد شعر «نگاه کن» از مجموعه «هوای تازه» شاعر بزرگ نوپرداز «اخوان» به خواهش خودتان نقدی نوشته است و در آن به ابتدای این شعر آفرین گفته و اعتراف می کند که بسیار تأثیر گذار بوده است و هیچ شعری را که به این قدرت از آن سالها سخن گفته باشد، نمی شناسد اما بخشهای دیگر این شعر را ضعیف می داند بخصوص در قسمتی که از لفظ «من» زیاد استفاده شده است و به قول او «سمفونی من» را دشمنانه ترین خیانت به این شعر می داند مگر مصداق ایشان در این مطالب چه بوده است؟

[آنجا که گفته ام]

زنده گی با من کینه داشت

من به زنده گی لب خند زدم،

خاک با من دشمن بود

من بر خاک خفتم

چرا که زنده گی، سیاهی نیست
چرا که خاک، خوب است.

من بد بودم اما بدی نبودم
از بدی گریختم
و دنیا مرا نفرین کرد...

(هوای تازه) نگاه کن / ۲۱۰

۱۵۳- به تعبیر اخوان شما در سرودن مجموعه «هوای تازه» شدیداً تحت تأثیر ادبیات فرانسه بوده‌اید و این مجموعه بی شباهت به ترجمه‌های شما از «الوآر» نیست حتی نام این مجموعه را از یکی از شعری او وام گرفته‌اید چرا؟

[چرا] من ... با این برادرِ بزرگ واری که شبِ بی شکاف‌ام را نورانی کرده است، با این خورشیدی که پلاشِ شب را از بام زندانِ بی روزن‌ام برچیده است، بی عشق و بی زنده گی سخن از عشق و زنده گی چه گونه به میان آورده‌ام؟

(هوای تازه) غزل آخرین انزوا / ۲۷۲

۱۵۴- همانطوری که از اشعار مجموعه «آیدا، درخت و خنجر و خاطره» پیداست این مجموعه به دو قسمت عمده تقسیم می‌شود. علت عمده توجه منتقدین به این کار بخشی است که در آن بیشتر به مرگ و اعتقاد جبری اندیشیده‌اید لطفاً نمونه‌ای از آن برایمان بخوانید.

... هر شام
چه بسا که «شامِ آخر» است
و هر نگاه
ای بسا که نگاهِ یهودائی.

اما به جُست و جویِ باغ
پای
مفرسای
که با درخت
بر صلیب
دیدار خواهی کرد،
هنگامی که رؤیایِ انسانیت و رحم
در نظرگاه‌ات
چونان مِهی
نرم و سبک خیز
بپراکند.

(آیدا: درخت و خنجر و خاطره) لوح/۵۸۳

۱۵۵- از جمله متونی که به گفته خودتان و براهنی در شما تأثیر فراوانی داشته تورات است دو شعر «میلاد» و «انگیزه‌های خاموشی» مصداق بارز این تأثیر است. درست است؟

[آری] نفس کوچکی باد بود و حریرِ نازکی مهتاب بود * و فواره‌ی باغ بود که با حرکت‌های بازوهایِ نازک‌اش بر آب گیرِ خُرد می‌رقصید * و عروس تازه بر پهنه‌ی چمن بخفت، در شبِ نیمه‌ی چارمین * و در آن دم، من بر برگچه‌هایِ نوزسته بودم * یا در نسیم لغزان *

(لحظه‌ها و همیشه) میلاد/۴۱۵

۱۵۶- به نظر می‌رسد دلیل موفقیت شما در بکارگیری لحن پیامبرانه و اساطیری متأثر از کتاب‌های مقدس و کهن است که شما را از بالقوه به بالفعل رسانده است لحنی که به مرور به «زبان شاملوئی» معروف شد. اینک برای نمونه

در خزان اندیشه (پیام شاعر) □ ۱۱۵

قطعه‌ای دیگر از شعرهایی که دارای لحن اساطیری و کهن است برایمان
بخوانید.

پس چون هابیل به قفای خویش نظر کرد قابیل را بدید
و او را چون رعد آسمان‌ها خروشان یافت
و او را چون آب رودخانه پیچان دید
و برادرِ خون‌اش را به سانِ سنگِ کوه سرد و سخت یافت
و او را دریافت...

(لحظه‌ها و همیشه) انگیزه‌های خاموش/۴۳۲

۱۵۷- آقای «دکتر سروش» در جلسه سخنرانی‌ای از این قطعه شعر «ماهی» از
مجموعه باغ آینه؛

«آه‌ای یقینِ گم شده، ای ماهی‌ی گریز
در برکه‌های آینه لغزیده تو به تو:
من آب گیرِ صافی‌ام، اینک! به سحرِ عشق :
از برکه‌های آینه راهی به من بجو!»
ستایش می‌کند. در این شعر یقین گمشده‌تان را چگونه یافتید؟
آمد شبی برهنه‌ام از در
چو روح آب
در سینه‌اش دو ماهی و در دست‌اش آینه گیسوی خیس او خزه بو،
چون خزه به هم.
من بانگ برکشیدم از آستان یأس:
«- آه ای یقین یافته بازت نمی‌نهم

(باغ آینه) ماهی ۷-۳۳۶

۱۵۸- تصور کنید در سالهای ۵۰-۴۹ هستید. مرارت‌های خود را در رسیدن به قلّه

۱۱۶ □ گفتگویی شاعرانه با بامداد

ادب فارسی چگونه بیان می‌کنید؟
میوه بر شاخه شدم
سنگ پاره در کفِ کودک
طلسم معجزتی
مگر پناهم دهد از گزندِ خویشتم ام
چنین که
دست تطاول به خود گشاده
من ام!

(شکفتن در مه) عقوبت/۶۹۳

۱۵۹- به گفته برخی از منتقدان و ادب دوستان، شما آخرین بازمانده بزرگان شعر نو هستید که با استواری در برابر سختی‌های این مسیر ایستاده‌اید آیا درست است؟

که گفته است
من آخرین بازمانده‌ی فرزانه گانِ زمین ام؟
من آن غولِ زیبای ام که در استواری شب ایستاده است
غریقِ زلالیِ همه آب‌های جهان،
و چشم اندازِ شیطنت اش
خاستگاهِ ستاره‌ئی ست.
(شکفتن در مه) عقوبت/۶۹۴

۱۶۰- شعر «ضیافت» از مجموعه «دشنه در دیس» را به حمایت از چریک‌های سیاه‌کل سروده‌اید که علی‌رغم پختگی شعرهایتان در این مجموعه استقبال در خوری از آن صورت نگرفت و علت آن را هم عدم برانگیزندگی و صراحت ذکر کرده‌اند آیا از آن اشعار چیزی به یاد دارید:

اما

تنها

یکی خنجر کج بر سفره‌ی سور
در دیس بزرگ بدل چینی...

میهمانان را

غلامان

از میناهای عتیق

زهر در جام می‌کنند...

مرده‌گان را به رف‌ها چیده‌اند

زنده‌گان را به یخ دان‌ها.

گیرد

بر سفره‌ی سور

ما در چهره‌های بی خونِ هم کاسه‌گان می‌نگریم:

شگفتا

ما

کیان‌ایم؟

(دشنة در دیس) ضیافت / ۷۵۵۶

۱۶۱- شاه سابق را در آن میانه چگونه تصویر کرده‌اید؟

دُروج

استوار نشسته است

بر سکوی عظیم سنگ

و از کنج دهان‌اش

تُف خنده‌ی رضایت

بر چانه می دود

(دشنه در دیس) ضیافت / ۷۶۶

۱۶۲- شعر «فصلِ دیگر» از جمله بهترین شعرهای مجموعه «شکفتن در مه» است اما چرا در آن احساس می‌کنید که آخرین روزهای عمر شاعری تان را سپری می‌کنید؟

مطلب از این قرار است:

چیزی فسرده است و نمی‌سوزد

امسال

در سینه

در تن‌ام!

(شکفتن در مه) فصل دیگر / ۷۰۳

۱۶۳- اما دیدیم که به قول جلال آل احمد و فروغ فرخزاد «شما به مانند گرگدنی هستید که همیشه امید برخاستن تان را باید داشت» درباره سالهای جنگ و پیامدهای آن و شهیدان انقلاب کمتر سخن گفته‌اید راستی مزار شهیدان را چگونه دیده‌اید؟

در مزار شهیدان

هنوز

خطیبانِ حرفه‌ئی در خواب‌اند

حفره‌ی معلق فریادها

در هوا

خالی‌ست.

و گل‌گون کفن‌ان

به خسته‌گی

در گور

در خزان اندیشه (پیام شاعر) □ ۱۱۹

گرده تعویض می‌کنند.

(ترانه‌های کوچک غربت) صبح/۸۲۲

۱۶۴- گویا تکرار حرف «گ» در بند آخر از یک سو هم‌آوایی و غنابخش موسیقی درون شعر است و از دیگر سو تداعی‌گر «گریه» است. همچنین حرفه‌ی معلق فریاد بغض و این شکستگی بند آخر گریه حق‌آلود را به ذهن متبادری کند راستی به نظر شما هدف از تولد و زیستن در این کره خاکی چیست؟

زیستن

و ولایتِ والای انسان بر خاک را

نماز بردن؟

زیستن

و معجزه کردن؟

ورنه

میلادِ تو جز خاطره‌ی دردی بی‌هوده چیست:

هم از آن دست که مرگات

هم از آن دست که عبورِ قطارِ عقیمِ آسترانِ تو

از فاصله‌ی کویری‌ی میلاد و مرگات؟

(ترانه‌های کوچک غربت) خطابه‌ی آسان، در امید/ ۸۳۰

۱۶۵- در سالهای ۳۰-۲۹ «قطعه‌نامه» را منتشر و در آن خود را شاعر مردم قلمداد

می‌کردید اما در سالهای ۴۵ به بعد انزجاری از مردم به شما دست داد که حتی

حاضر نیستید جنازه تان را در گورستان عمومی دفن کنند تا آرزوی دیرینه تان

که به‌دورماندن از مردم است تحقق یابد این دوگانگی را چگونه تعبیر می‌کنید؟

آنان به آفتاب شیفته بودند

۱۲۰ □ گفتگویی شاعرانه با بامداد

زیرا که آفتاب
تنها ترین حقیقتِ شان بود
احساسِ واقعیتِ شان بود...
(ای کاش می توانستند
از آفتاب یاد بگیرند
که بی دریغ باشند
در دردها و شادی هاشان
حتا
با نانِ خشکِ شان..
و کاردهای شان را
جز از برای قسمت کردن بیرون نیاورند.)

(مرثیه‌های خاکی) با چشم‌ها / ۶۵۶-۵۷

۱۶۶- تصاویر زیبا در اشعار شما بسیار است. یکی از این تابلوهای زیبا تصویر
صبح و هنگام طلوع آفتاب است که در مطلع شعر «هجرائی» آمده است کمی از
آن بخوانید:

تلخ
چون قرابه‌ی زهری
خورشید از خراشِ خونینِ گلو می‌گذرد.

سپیدار
دل‌قکِ دِ بلاقِی ست
بی مایه
با شلوارِ ابلق و شولایِ سبزش،
که سپیدیِ خسته‌خانه را

در خزان اندیشه (پیام شاعر) □ ۱۲۱

مضمونی دریده کوک می‌کند.

(ترانه‌های کوچک غربت) هجرانی/۸۱۱

۱۶۷- به اعتقاد فروغ فرخزاد شما یعنی الف. بامداد را باید در دو مجموعه «هوای تازه» و «باغ آینه» جستجو کرد اگر ممکن است یکی از شعرهای ناب مجموعه باغ آینه را بخوانید.

در این جا چار زندان است
به هر زندان دو چندان نقب، در هر نقب چندین حجره، در هر حجره
چندین مرد در زنجیر...
از این زنجیریان، یک تن، زن اش را در شب تاریک بهتانی به ضرب
دشنه‌ئی کشته است.
از این مردان، یکی، در ظهر تابستان سوزان، نان فرزندان خود را، بر
سر برزن، به خون نان فروش سخت دندان گرد آغشته ست...
کسانی نیم شب، در گورهای تازه، دندان طلای مرده گان را
می شکسته اند
من اما هیچ کس را در شبی تاریک و توفانی
نکشته ام...

(باغ آینه) کیفر/۳۳۳

۱۶۸- آقای شاملو پریدن را چگونه معنی می‌کنید؟

رها شدن بر گرده‌ی باد است و
با بی ثباتی‌ی استقامتِ بال‌های خویش؛...
جهانِ عبوس را به قواره‌ی همّتِ خود بُریدن است،
آزاده‌گی را به شهامتِ آزمودن است و

۱۲۲ □ گفتگویی شاعرانه با بامداد

رهائی را اقبال کردن
حتا اگر زندان
پناه ایمن آشیانه است
۱۶۹- آیا واقعاً پریدن و پرواز و در نهایت آزادی اینهمه مهم است؟
... نه مسأله‌ئی نیست
پرنده‌ی نو پرواز
بر آسمان بلند
سر انجام
پر باز می‌کنند

(دشنه در دیس) پریدن ۸۰۲/

۱۷۰- از نظر شما سعادت چیست؟

... سعادت
حادثه‌ئی بر اساس اشتباهی،

۱۷۱- از نظر آیدا چه طور؟

[او] سعادت را
جز در قلم رو عشق باز نشناخته است
عشقی که
به جز تفاهمی آشکار
نیست.

(آیدا: درخت و خنجر و خاطره) شبانه ۵۱۲/۲

۱۷۲- به نظر شما معنی حقیقی شعر چیست؟

شعر
رهائی ست

در خزان اندیشه (پیام شاعر) □ ۱۲۳

نجات است و آزادی
تردیدی ست
که سرانجام
به یقین می‌گراید
و گلوله‌ئی
که به انجام کار
شلیک
می‌شود.
آهی به رضای خاطر است
از سر آسوده‌گی.
و قاطعیت چار پایه است
به هنگامی که سرانجام
از زیر پا
به کنار افتد...

(مرثیه‌های خاکی) شعر، رهائی ست / ۶۴۷

۱۷۳- چراگاهی حرف دلتان را نمی‌زنید و خاموشی را ترجیح می‌دهید؟

چه حاصل اگر خاموشی بشکنم
که: «یاران، در این دشت تنها، من ام»؟
گرفتم به بانگی گلو بر درم
که در دم بسوزد چو خاکسترم،
گرفتم که تندر فشاندم؛ چه سود
کز این هیمة نی شعله خیزد نه دود.

(لحظه‌ها و همیشه) سرود / ۴۱۲

۱۷۴- با اینکه اشعار زیبایی با عنوان شبانه سروده‌اید اما گویا شب را بد می‌دانید، درست است؟

بدی، تاریکی ست
شب‌ها جنایت کارند
ای دلاویز من ای یقین! من با بدی قهرم
و تو را به سانِ روزی بزرگ آواز می‌خوانم.

(هوای تازه) سرچشمه ۲۲۳/

۱۷۵- اما در ادبیات عرفانی شب رمز آمیزترین چیزهاست و در آن گاه کشف و شهودی به عارفان دست می‌دهد آیا باز هم با شب نظر خوبی ندارید؟ نه!

هرگز شب را باور نکردم
چرا که
در فرا سوهایِ دهلیزش
به امیدِ دریچه‌ئی
دل بسته بودم.

(لحظه‌ها و همیشه) وصل ۴۴۴/۴

۱۷۶- شما از شب و دریا توصیفات زیبایی دارید تصور کنید که شبی را خسته در کنار دریا و جنگلی نشسته‌اید در چنین حالی از فریاد فرو خورده خویش چگونه سخن می‌گویید؟

دریا
نشسته سرد
یک شاخه
در سیاهی‌ی جنگل

در خزان اندیشه (پیام شاعر) □ ۱۲۵

به سویی نور

فریادی کشد

در خاموشی نشسته‌ام

خسته‌ام

در هم شکسته‌ام

من

دل بسته‌ام

(باغ آینه) شبانه ۳۴۶ و ۳۵۵

۱۷۷- از نگاه شما انسان چیست؟ معجزه‌ای شگفت آور؟

انسان ... این شقاوتِ دادگرا! این متعجبِ اعجاب انگیز!

انسان ... این سلطانِ بزرگ‌ترین عشق و عظیم‌ترین انزوا!

انسان ... این شهریارِ بزرگ که در آغوشِ حرمِ اسرارِ خویش آرام

یافته است و با عظمتِ عصیانِ یِ خود به راز طبیعت و

پنهان‌گاهِ خدایان خویش پهلوی می‌زند!

(هوای تازه) غزلِ آخر انزوا / ۲۷۲

۱۷۸- آیا به راستی شما معتقد اید که «انسان» خداست؟

«حرفِ من این است.

گر کفر یا حقیقتِ محض است این سخن،

انسان خداست.

آری. این است حرفِ من».

(لحظه‌ها و همیشه) حماسه / ۴۲۸

۱۷۹- حتی توصیف رنج و درد هم از زبان شاعرانه شما زیباست راستی شما بیشتر

از چه رنجی خسته می‌شوید و از چه نوع دردی سخن می‌گویید؟
از رنجی خسته‌ام که از آن من نیست
بر خاکی نشسته‌ام که از آن من نیست
با نامی زیسته‌ام که از آن من نیست
از دردی گریسته‌ام که از آن من نیست
از لذتی جان گرفته‌ام که از آن من نیست
به مرگی جان می‌سپارم که از آن من نیست

(باغ آینه) فقر/ ۳۴۷

۱۸۰- گاهی شعر شما اندوه‌گینمان می‌سازد و گاهی امیدوار آیا خود شما به ساحل
هیچ یک از این دو دست نیافتید؟
خود نه از امید رستم
نی ز غم،
دین میان
خوش
دست و پائی
می‌زنم...

(باغ آینه) خواب و چین‌گر/ ۳۱۳

۱۸۱- کوه مأمنی برای تنهایان بزرگ است راستی نظر شما درباره کوه و تنهایی
چیست؟
کوه‌ها با هم‌اند و تنهای‌اند
هم چو ما، با همان تنهایان.

(لحظه‌ها و همیشه) کوه‌ها/ ۴۳۱

در خزان اندیشه (پیام شاعر) □ ۱۲۷

۱۸۲- درباره پیدایش و آفرینش پدیده‌ای به نام انسان چگونه می‌اندیشید؟

ناگهان

عشق

آفتاب وار

نقاب بر افکند

و بام و در

به صورتِ تجلی

درآکند،

شعشعه‌ی آذرخش‌وار

فردکاست

و انسان

برخاست

(در آستانه) میلاد/۱۰۰۴

۱۸۳- عاشقان زخم خورده از معشوق به چه می‌مانند؟

مردی چنگ در آسمان افکند،

هنگامی که خون‌اش فریاد و

دهان‌اش بسته بود.

خنجی خونین

بر چهره‌ی ناباورِ آبی!-

عاشقان

چنین‌اند

(ابراهیم در آتش) شبانه / ۷۱۹

۱۸۴- نظرتان دربارهٔ ابدیت چیست و ابدیت با حقیقت چه نسبتی دارد؟

۱۲۸ □ گفتگویی شاعرانه با بامداد

در ظلمت حقیقی جنبشی کرد
در کوچه مردی بر خاک افتاد
در خانه زنی گریست
در گاه‌واره کودکی لب‌خندی زد.

آدم‌ها هم تلاشِ حقیقت‌اند
آدم‌ها هم زادِ ابدیت‌اند
من با ابدیت بیگانه نیستم.

(هوای تازه) دیگر تنها نیستم / ۲۱۹

۱۸۵- زن در اشعار شما چهره‌ای نمایان‌تر به خود گرفته گاهی با نام رکسانا، زن
مہتابی، گل‌کو و چهره بارز آن در آیدا تبلور یافته است به نظر شما چرا در
ادبیات ما هیچ گاه زن به صورت مفرد مطرح نبوده است آیا اندکی از تقصیر
متوجه خود او نیست؟

هر کس آن را که دوست می‌دارد در بند می‌گذارد
و هر زن مرواریدِ غلیانِ خود را به زندانِ صندوق‌اش محبوس می‌دارد
(هوای تازه) رکسانا/ ۲۶۴

۱۸۶- زنان جامعه ما را چگونه می‌بینید؟

اکنون

هر زن

مریمی است

و هر مریم را

عیسایی بر صلیب است

بی تاج خار و صلیب و مُل جُتا

بی‌پیلان و قاضیان و دیوان عدالت
عیسایانی هم سرنوشت
عیسایانی یک دست
با جامعه‌ها همه یک دست...

(آیدا: درخت و خنجر و خاطره) لوح/۵۸۲

۱۸۷- چه پیامی برای زنان جامعه بشری دارید؟

شما که روح زنده‌گی هستید
و زنده‌گی بی شما اجاقی ست خاموش،
شما که نغمه‌ی آغوش روح تان
در گوش جانِ مرد فرح زاست،
شما که در سفر پُر هراس زنده‌گی، مردان را
در آغوش خویش آرامش بخشیده‌اید
و شما را پرستیده است هر مردِ خود پرست،

عشقِ تان را به ما دهید
شما که عشقِ تان زنده‌گی ست!
و خشمِ تان را به دشمنانِ ما
شما که خشمِ تان مرگ است!

(هوای تازه) برای شما که عشقِ تان زنده‌گی ست/۲۴۱

فصل چهارم

زمستان

(غروب و بدرود)

من یک بار متولد شده‌ام لیکن هزارها بار مرده‌ام.
شعر به من یاری داد تا عذاب‌های این مرگ را کم‌تر حس کنم. شعر
تخفیف مرگ‌های من است.

نام همه‌ی شعرهای تو، ج ۲، ص ۸۰۹

۱۸۸- اکنون که پا به سن گذاشته‌اید، گویی از باغی زمستان زده گذشته‌اید و برف پیری
بر سر و رویتان نشسته است، چه احساسی دارید؟

نه

این برف را

دیگر

سر باز ایستادن نیست،

برفی که بر ابروی و به موی ما می‌نشیند

تا در آستانه‌ی آئینه چنان در خویشتن نظر کنیم

که به وحشت

از بلند فریادوارِ گذاری

به اعماقِ مفاک

نظر بردوزی.

(مرثیه‌های خاک) وحسرتی ۶۶۵/

۱۸۹- اینک که سالهای اوج شاعری تان را پشت سر می‌گذارید و به کارنامه

شعری تان می‌نگرید چه می‌گویید؟

اکنون که چنین

زبانِ ناخشکیده به کام اندر کشیده خموش‌ام

۱۳۴ □ گفتگویی شاعرانه با بامداد

از خود می‌پرسم:

«هر آن چه گفته باید باشم

گفته‌ام آیا؟»

(حدیث بی‌قراری‌ی ماهان) از خود با خویش / ۱۰۲۳

۱۹۰- در این سال‌ها مهم‌ترین دغدغه ذهنی‌تان چیست؟

که‌ایم و کجائیم

چه می‌گوئیم و در چه کاریم؟

پاسخی کو؟

به انتظار پاسخی

عصب می‌کشیم

و به لطمه‌ی پژواکی

کوه‌وار

درهم می‌شکنیم

(ترانه‌های کوچک غربت) هجرانی / ۸۱۳

۱۹۱- گمان می‌کنید که همه سخنان بایسته‌تان را گفته‌اید؟ آیا فکر نمی‌کنید هنوز ناگفته‌هایی بجا مانده باشد؟ چه چیز موجب شد که برخی چیزها را نگوئید؟

تمامی‌ی الفاظ جهان را در اختیار داشتیم و

آن نگفتیم

که به کار آید

چرا که تنها یک سخن

یک سخن در میانه نبود:

- آزادی!

ما نگفتیم

تو تصویرش کن!

(ابراهیم در آتش) اشارتی / ۷۴۷

۱۹۲- به شاعران نو پایی که دل در گرو سبک شعری تان دارند و میخواهند راهتان را
ادامه دهند چه پیامی دارید؟

زیباترین حرفات را بگو
شکنجه‌ی پنهان سکوتات را آشکاره کن
و هراس مدار از آن که بگویند
ترانه‌ئی بی هوده می خوانید..
چرا که ترانه‌ی ما
ترانه‌ی بی هوده گئی نیست
چرا که عشق
حرفی بی هوده نیست.

(آیدا: درخت و خنجر و خاطره) شبانه ۱۰ / ۵۳۹

۱۹۳- در این روزهای رنج و بیماری بیشتر به چه می اندیشید؟

- نمی دانم.
این قدر هست که در آوار صدا، در لُجّه‌ی غریوِ خویش مدفون شده‌ام
و این
فرو مُردن غم ناک فتیله‌ئی مغرور را ماند
در انباره‌ی پروغن چراغ اش.

(حدیث بی قراری ماهان) از خود با خویش / ۱۰۲۷

۱۹۴- از اشعار سالهای واپسین تان بوی مرگ می آید که در مجموعه‌های نخست اثری
از آن نبود مگر در این سالها به چه چیزی دست یافته‌اید که این چنین از مرگ

سخن می‌رانید؟

من آن مفهوم مجرد را جُسته‌ام

من آن مفهوم مجرد را می‌جویم.

پیمانه‌ها به چهل رسید و از آن برگذشت.

افسانه‌های سرگردانی‌ات

ای قلبِ دربه‌در

به پایانِ خویش نزدیک می‌شود.

...

از مهتابی

به کوچه‌ی تاریک

خم می‌شوم

و به جای همه نومیدان

می‌گیرم.

آه

من

حرام شده‌ام!

(ققنوس در باران) چلچلی / ۶۰۳

۱۹۵- یکی از اشعار تأثیرگذار شما در مجموعه «ققنوس در باران» شعر «مرگ

ناصری» است که در آن، داستان به دارکشیدن عیسی مسیح را به تصویر

کشیده‌اید که باز هم بی‌تأثیر از تورات نیست قطعه‌ای از آن را بخوانید:

با آوازی یک‌دست

یک‌دست

دنباله‌ی چوبینِ بار

در قفای اش
خطی سنگین و مرتعش
بر خاک می کشید...
از رحمی که در جانِ خویش یافت
سبک شد
و چونان قوئی مغرور
در زلالیِ خویشتن نگریست.
«تازیانه اش بزنی!»
رشته‌ی چرم باف
فرود آمد،
و سیمانِ بی‌انتهای سُرخ
در طولِ خویش
از گرهی بزرگ
برگذشت.

(ققنوس در باران) مرگ ناصری ۶۱۲/

۱۹۶- از لحظه‌های کشمکش مرگ و زندگی بگوئید روزهایی که در بیمارستان برای
عمل جراحی مهره‌های گردن بستری بودید:

این بیمارستان از آن خنازیریان نیست.
جذامیان آزادانه می خرامند، با پلک‌های نیم جویده
راهِروها با احساسِ سهم‌گینِ حضورِ سایه‌ئی هیولا که فرمان سکوت
می‌دهد

و قلبِ عافیت در اتاقِ عمل می‌تپد...
اکنون شبِ خسته از پناه شمشادها می‌گذرد

۱۳۸ □ گفتگویی شاعرانه با بامداد

و در آتش پزخانه

هم اکنون

دست یارِ جراح

برای صبحانه‌ی سریشک

شاعری گردن‌کش را عریان می‌کند

(کسی را اعتراضی هست؟)

(مدایح بی‌صله) در جدال با خاموشی ۸۷۲ و ۸۷۷

۱۹۷- هیچگاه درباره مرگ اندیشیده‌اید؟

من مرگ را زیسته‌ام

با آوازی غم‌ناک

غم‌ناک

و به عمری سخت دراز و سخت فرساینده.

(آیدا: درخت و خنجر و خاطره) شبانه ۵۳۷/۹

۱۹۸- به نظر می‌رسد از مرگ می‌ترسید. آری؟

آری، مرگ

انتظاری خوف‌انگیز است؛

انتظاری

که بی رحمانه به طول می‌انجامد.

(آیدا: درخت و خنجر و خاطره) شبانه ۵۳۷/۹

۱۹۹- بنابراین آیا شما مرگ را پایان راه می‌دانید؟

گفتم اینک ترجمانِ حیات

تا قیلوله را بی‌بایست نپنداری.

آن گاه دانستم
که مرگ
پایان نیست.

(حدیث بی قراری ی ماهان) کژمژ و بی انتها/ ۱۰۵۴

۲۰۰- اما شاعر اشعار مجموعه «هوای تازه» از هیچ چیز نمی ترسید او می گفت:
نیست از بد گوئی ی نامهربانان ام غمی:
رفته مدت ها که من زین یاوه گوئی ها کژم!...

از غریب دیوِ توفان ام هراس
وز خرویش تُندرم اندوه نیست،
مرگ مسکین را نمی گیرم به هیچ.

استوارم چون درختی پابه جای
پیچک بی خانمانی را بگوی
بی ثمر با دست و پای من میچ.
(هوای تازه) غبار/ ۱۲۳
آیا دوست دارید همچنان زنده بمانید و با مردمی که یک عمر برایشان شعر
گفته اید به تماشای زندگی بنشینید؟

ماندن

آری

ماندن

و به تماشا نشستن

آری

به تماشا نشستن

دروغ را

که عمر
چه شاهانه می‌گذارد
به شهری که
ریا را
پنهان نمی‌کنند
و صداقتِ هم‌شهریان
تنها
در همین است.

(ققنوس در باران) مجله‌ی کوچک ۶۲۴/۲

۲۰۱- اکنون که بیشتر از گذشته به مرگ می‌اندیشید، آن را چگونه تلقی می‌کنید؟

مرگ من سفری نیست،
هجرتی ست
از وطنی که دوست نمی‌داشتم
به خاطرِ نامردمان‌اش.
خود آیا از چه هنگام این چنین
آئینِ مردمی
از دست
بنهاده‌اید؟

(آیدا: درخت و خنجر و خاطره) شبانه/۵۴۴

۲۰۲- از منظر دیگران خود را چگونه دیده‌اید؟

...کسان
مرا از آن‌گونه می‌نگرند

که نان از دست رنج ایشان می خورم
و آن چه به گندِ نفس خویش آلوده می کنم
هوای کلبه‌ی ایشان است؛

حال آن که

چون ایشان بدین دیار فراز آمدند

آن

که چهره و دروازه بر ایشان گشود
من بودم!

(مرثیه‌های خاک) شعر، رهائی‌ست/۶۴۸

۲۰۳- اگر قرار باشد بار دیگر در این سرا زندگی کنید چه خواهید کرد و چه راهی را
خواهید پیمود و اصولاً خودتان فکر می‌کنید حاصل این راه پیمایی عمر چه
بوده است؟

جز بازگشت به چه می‌انجامد

راهی که پیموده‌ام؟

به کجا؟

سامان‌اش کدام رُباط بی‌سامانی ست

(مدایح بی‌صله) توازی‌ی ردّ ممتدّ.../۹۵۴

۲۰۴- اگر بخواهید «خلاصه احوال» خود را در چند جمله بیان کنید حاصل چه
خواهد بود؟

با اذانِ بی‌هنگام پدر

به جهان آمدم

در دستانِ ماما چه پلیدک

که قضا را

وضو ساخته بود.

هوا را مصرف کردم

اقیانوس را مصرف کردم

سیاره را مصرف کردم

خدا را مصرف کردم

ولعنت شدن را، بر جای،

چیزی به جای پَنماندم.

(در آستانه) خلاصه‌ی احوال / ۹۷۶

۲۰۴- برای بعد از مرگ چه وصیتی دارید؟

برهنه

بگو برهنه به خاک‌ام کنند

سراپا برهنه

بدان گونه که عشق را نماز می‌بریم، -

که بی‌شایبه‌ی حجابی

با خاک

عاشقانه

در آمیختن می‌خواهم.

(ابراهیم در آتش) در آمیختن / ۷۴۴

۲۰۶. آیا در حال حاضر وصیتی هم دارید؟

و فردا که فرو شدم در خاکِ خونالودِ تب‌دار،

تصویر مرا به زیر آرید از دیوار

از دیوارِ خانه‌ام.

و بیاویزیدش

دیگر بار

واژگونه

رو به دیوار!

(قطعنامه) تا شکوفهٔ سرخ یک پیراهن/۵۴

۲۰۷- این گفتگو دربارهٔ زندگی، اندیشه و شعرتان را مایلید چگونه به پایان ببرید؟

جُم جُمک برقی بلا

طبلِ آتیش تو هوا!

خیز خیزک موج عبوس

تا دَمِ عرشِ خدا!

نه ستاره نه سرود

لب دریایِ حسود،

زیر این تاقِ کبود

جز خدا هیچ چی نبود

جز خدا هیچ چی نبود!

(باغ آینه) قصه‌ی دخترای ننه دریا/۴۰۸

۲۰۸- اگر با همین اجمال ولی جدی تر و فشرده حکایت خود را به عنوان حُسن ختام

باز سرایید چه می‌گویید؟

میانِ ماندن و رفتن حکایتی کردیم

که آشکارا در پرده‌ی کنایت رفت.

مجالِ ما همه این تنگ‌مایه بود و، دریغ

که مایه خود همه در وجهِ این حکایت رفت.

(لحظه‌ها و همیشه) میانِ ماندن و رفتن/۴۲۴ .

نمایه موضوعی پرسش‌ها

فصل اول: بهار

- | | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| ۱. نام و نشان | ۲۰. پیشنهاد تغییر روش |
| ۲. زمان تولد | ۲۱. پشیمانی از مبارزه! |
| ۳. مکان تولد | ۲۲. نگفتن بعضی چیزها |
| ۴. هویت واقعی بامداد | ۲۳. جناح مبارزاتی |
| ۵. چگونگی تولد از زبان والدین | ۲۴. خوانش شعر «در این بن بست» |
| ۶. مادر | ۲۵. مخاطب شعرها |
| ۷. رنج مادرانه | ۲۶. جواب مخاطبین |
| ۸. بازگویی از خود | ۲۷. تصویر سال‌های خفقان ۵۱ |
| ۹. پدر | ۲۸. فرصت عقده‌گشایی |
| ۱۰. خاطره تلخ کودکی | ۲۹. ترس از اعدام! |
| ۱۱. بامداد کیست؟ | ۳۰. زندان قصر، عتاب پدر |
| ۱۲. تشبیه خود | ۳۱. تشبیه ستمگر تاریخ |
| ۱۳. ارزیابی از خود | ۳۲. تصویر کشور در سال‌های خفقان |
| ۱۴. چگونگی گذر ایام | ۳۳. بد منظرترین چیزها |
| ۱۵. هواداری از دموکرات‌ها | ۳۴. ترس از زندان! |
| ۱۶. تغییر در تفکر | ۳۵. تأثیر زندان در شخصیت |
| ۱۷. دل‌زدگی از مردم | ۳۶. اعدام مبارزان |
| ۱۸. پایمردی یاران | ۳۷. رهایی از زندان |
| ۱۹. عظمت مقاومت مبارزان | ۳۸. سفارش به فرزند |

۳۹. دنیای قرن ۲۰
۴۰. دنیای قرن ۲۱
۴۱. دنیای عصر پهلوی
۴۲. پیام به جباران تاریخ
۴۳. پیام به ستمگر
۴۴. پیام به پیامبران دروغین آزادی
۴۵. به وارثان شوم تکنولوژی
۴۶. پیام به متظاهران
۴۷. ریشه درد کشورهای مانده در ستم
۴۸. وعده صبح
۴۹. سهم در پیروزی
۵۰. نقش اشعار روشنگرانه
۵۱. سنت ستیزی
۵۲. سنت هفت سین
۵۳. پندار بازسازی سنت
۵۴. علت تنفر از مردم!
۵۵. پیام به بی‌خیالان
۵۶. سخنی با شعرای کلاسیک
۵۷. نفی شعرای سنت‌گرا
۵۸. ویژگی اشعار
۵۹. علت ناهمدلی بعضی ادبا
۶۰. دلگیری از هوای مسموم
۶۱. ارزیابی دوران جوانی
۶۲. ارزیابی از شاعر مجموعه آهنگ‌های فراموش شده
۶۳. دعوت از مردم به خواندن شعر شاعر آهنگ‌های فراموش شده
۶۴. تلاش مضاعف
۶۵. تلاش برای بازسازی اشعار
۶۶. خوانش شعر خواب دهقان
۶۷. خوانش شعر وجین‌گر
۶۸. سرانجام شاعر آهنگ‌های فراموش شده
۶۹. علت قتل شاعر آهنگ‌های فراموش شده
۷۰. شش‌لنگرودی، بنای شعر شاملو با قطعه‌نامه
۷۱. نگاه به اشتباهات گذشته
۷۲. دوران فیلم فارسی
۷۳. فرار از گذشته
۷۴. غم نان
۷۵. روزهای روزنامه‌نگاری
۷۶. کتاب هفته
۷۷. دستیابی به نکته‌ای مهم
۷۸. گفتگو در شب‌های بی‌خوابی
۷۹. محرم رازهای مگو
۸۰. دنیا از نظر شاعر
۸۱. خواب‌های شاعر
۸۲. تکرار ملال‌آور زندگی
۸۳. احساس یأس
۸۴. از شهر قصه‌ها
۸۵. آشنایی با تاریخ
۸۶. احساس در شنیدن ساز غم‌آواز
۸۷. قصه زندگی و دوستان نارفیق
۸۸. انتظار شاعر
۸۹. یأس

۱۴۶ □ گفتگویی شاعرانه با بامداد

۹۰. خوانش یک شعر عاشقانه
۹۱. رسیدن به قله ادب فارسی
۹۲. اگر شاملو نبودید
۹۳. عشق بهترین واژه فرهنگ شاملو
۹۴. قدرت و زیبایی شعر
۹۵. اشک شاعر
۹۶. چگونگی مواجهه با خدا
۹۷. نوبدی از آسمان
۹۸. نارضایتی از تقدیر
۹۹. زائران حرم و مردم مشتاق
۱۰۰. علت نارضایتی
۱۰۱. خاطره‌ای از گرمای چابهار
۱۰۲. ققنوس در باران و فروکش کردن
مبارزه
۱۰۳. خستگی روحی شاعر از نظر
محمد حقوقی
- فصل دوم: تابستان**
۱۰۴. عیسی مسیح (ع)
۱۰۵. آشنایی با جلال در محضر نیما
۱۰۶. فروغ - مرثیه
۱۰۷. همدردی با کامیار شاپور - افق
روشن
۱۰۸. خطابی به فریدون رهنما - مرتضی
کیوان
۱۰۹. شکوفه باران شدن پیراهن مرتضی
کیوان
۱۱۰. وارتان - کیوان
۱۱۱. کشته شدن وارتان در زیر شکنجه
۱۱۲. خطاب به شاعران دلبریستان
۱۱۳. خطاب به امثال دکتر حمیدی
شاعر
۱۱۴. مزار دوستان شهید
۱۱۵. تشبیهی درباره آیدا
۱۱۶. یافتن بانوی ماورائی گمشده
۱۱۷. تجسم بانوی عشق
۱۱۸. سرانجام عشق گمشده
۱۱۹. مدح آزادگان - مانده‌لا
۱۲۰. شن چو مبارز کره‌ای
۱۲۱. آرزوی بزرگ - ایمره‌ناگی
۱۲۲. به خون غلطیدن احمد زیرم
۱۲۳. ستایش گل‌سرخ
۱۲۴. رکسانای اسرارآمیز
۱۲۵. رکسانا زن ماورائی سال‌های
حیرانی
۱۲۶. شکست در ازدواج با طوسی
حائری
۱۲۷. آیدا محصول سال‌های یأس
۱۲۸. خواهش در زندگی با آیدا
۱۲۹. براهنی - پورنامداریان تعمیم عشق
خصوصی با مردم
۱۳۰. اشعار عشقی - اجتماعی
۱۳۱. دستغیب - خستگی از دویدن
هیجانی تعویض نقش آیدا و
برادران مبارز
۱۳۲. چگونگی احساس در وقت

نمایه موضوعی پرسش‌ها □ ۱۴۷

۱۵۳. تأثیرپذیری از الوار شاعر فرانسوی
۱۵۴. خوانش شعر «لوح»
۱۵۵. مصداق بارز تأثیر از تورات
۱۵۶. لحن پیامبرانه - زبان شاملو
۱۵۷. دکتر سروش و یقین گم‌شده شاملو
۱۵۸. مرارت‌های رسیدن به قله ادب فارسی
۱۵۹. آخرین بازمانده بزرگان شعر معاصر
۱۶۰. مرثیه برای چریک‌ها
۱۶۱. تصویر شاه در کشتار سیاهکل
۱۶۲. احساس مرگ در شعر «فصل دیگر»
۱۶۳. سال‌های جنگ و شهیدان انقلاب
۱۶۴. تولد و زیستن
۱۶۵. آرزوی دیرینه - دوری از مردم
۱۶۶. تصویر صبح و طلوع آفتاب در شعر «هجرائی»
۱۶۷. خوانش شعر «کیفر»
۱۶۸. معنی پریدن
۱۶۹. پرواز و آزادی
۱۷۰. معنی سعادت
۱۷۱. سعادت از نظر آیدا
۱۷۲. حقیقت شعر
۱۷۳. ترجیع سکوت
۱۷۴. بد داشتن شب
۱۷۵. راز آلودگی شب
۱۷۶. توصیف شب، دریا، جنگل
۱۷۷. انسان معجزه شگفت‌انگیز

عاشقی

۱۳۳. شریعتی - غزل ناب
۱۳۴. تشبیه آیدا
۱۳۵. بازهم از آیدا
۱۳۶. خصوصیات بارز آیدا
۱۳۷. چگونگی گرفتار شدن در عشق آیدا
۱۳۸. خاطره‌ای از سن هوزه
۱۳۹. حرف دل شاعر به آیدا

فصل سوم: در خزان اندیشه

۱۴۰. سفرهای درونی شاعر
۱۴۱. موضوع شعر شاعر پیشین
۱۴۲. موضوع شعر امروز
۱۴۳. سهراب سپهری و شعر امروز
۱۴۴. قافیه در شعر کلاسیک
۱۴۵. مفهوم جهان
۱۴۶. مفهوم هنر
۱۴۷. نگاه جهان به عواطف و عشق انسان
۱۴۸. توصیف تابلویی از طبیعت
۱۴۹. تصاویر زیبا در شعر «در این بن‌بست»
۱۵۰. تأثیرپذیری از کتب مقدس به ویژه تورات، توصیف کتاب رسالت
۱۵۱. دختران قبیله آبائی
۱۵۲. اخوان و من‌سرای در شعر «نگاه کن»

۱۴۸ □ گفتگویی شاعرانه با بامداد

۱۷۸. انسان خداست؟!
۱۷۹. رنج و درد خسته‌کننده
۱۸۰. امید و غم
۱۸۱. کوه و تنهایی
۱۸۲. پیدایش پدیده‌ای به نام انسان
۱۸۳. عاشقان زخم خورده
۱۸۴. ابدیت و نسبت آن با حقیقت
۱۸۵. چهره زن در اشعار شاملو
۱۸۶. زنان جامعه ما
۱۸۷. پیام به جامعه زنان
۱۹۳. اندیشه در روزهای بیماری
۱۹۴. بوی مرگ در اشعار واپسین
۱۹۵. خوانش شعر «مرگ ناصری»
۱۹۶. بیماری، عمل جراحی مهره گردن
۱۹۷. اندیشه مرگ
۱۹۸. ترس از مرگ
۱۹۹. پایان راه بودن مرگ؟
۲۰۰. بی‌باکی شاعر هوای تازه، امید
جاودانگی
۲۰۱. تلقی از مرگ
۲۰۲. از منظر دیگران
۲۰۳. حاصل راه‌پیمایی عمر
۲۰۴. خلاصه احوال
۲۰۵. برای بعد از مرگ
۲۰۶. وصیت شاعر
۲۰۷. پایان گفتگو
۲۰۸. حُسن ختام
۱۸۸. برف پیری به رخسار
۱۸۹. نگاه به کارنامه شعری
۱۹۰. مهمترین دغدغه ذهنی شاعر
۱۹۱. حرف باقی‌مانده
۱۹۲. توصیه به شاعران نوپا

فصل چهارم: زمستان

فهرست منابع

الف) مجموعه آثار احمد شاملو، دفتر یکم اشعار، به کوشش نیاز یعقوبشاهی،

انتشارات زمانه، تهران ۱۳۸۰

۱. آه‌ها و احساس

۲۳. ۲

۳. قطع نامه

۴. هوای تازه

۵. باغ آینه

۶. لحظه‌ها و همیشه

۷. آیدا در آینه

۸. آیدا: درخت و خنجر و خاطره

۹. ققنوس در باران

۱۰. مرثیه‌های خاک

۱۱. شکفتن در مه

۱۲. ابراهیم در آتش

۱۳. دشنه در دیس

۱۴. ترانه‌های کوچک غربت

۱۵۰ □ گفتگویی شاعرانه با بامداد

۱۵. مدایح بی صله

۱۶. در آستانه

۱۷. حدیث بی قراری ماهان

ب) سایر منابع

۱۸. نام همه‌ی شعرهای تو، ع. پاشایی، ۲ جلد، نشر ثالث، بهار ۱۳۷۸.
۱۹. آینه بامداد، جواد مجابی، انتشارات فصل سبز، بهار ۱۳۸۰.
۲۰. شناخت‌نامه شاملو، جواد مجابی، انتشارات قطره - تهران، ۱۳۷۷.
۲۱. چهار افسانه شاملو، محمد حسین نوری زاد، نشر دنیای تو، پاییز ۱۳۸۰.
۲۲. سینما و ادبیات چهارده گفتگو، مسلم منصوری، نشر علم، تهران، ۱۳۷۷.
۲۳. نقد آثار احمد شاملو، عبدالعلی دستغیب، انتشارات چاپار، ۱۳۵۲.
۲۴. تاریخ تحلیلی شعر نو، شمس لنگرودی، ۴ جلد نشر مرکز، ۱۳۷۷.
۲۵. سفر در مه، تقی پور نامداریان، انتشارات زمستان، نوروز ۷۴.
۲۶. گزیده اشعار احمد شاملو، محمد حقوقی، انتشارات نگاه.
۲۷. انگشت و ماه (خوانش نه شعر احمد شاملو)، ع. پاشایی، انتشارات نگاه، ۱۳۷۷.
۲۸. «همچون کوچه‌ای بی انتها»، ترجمه‌ی احمد شاملو، انتشارات نگاه.
۲۹. گزند باد، سید عطاء... مهاجرانی، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۹.

ج) مجلات و روزنامه‌ها

۳۰. پرونده احمد شاملو، دانستنیها، شماره ۳ دوره جدید، مرداد ۱۳۷۹.
۳۱. پایان بی قراری ماهان، تقی پورنامداریان، کیان، شماره ۵۳ مرداد و شهریور ۱۳۷۹.
۳۲. چهره زن در شعر احمد شاملو، مجید نفیسی، آبان، شماره ۵ مهر ۱۳۸۰.
۳۳. ترجمه‌های یک شاعر، روزنامه همشهری، شماره ۲۵۶۵، ۲۷ آبان ۱۳۸۰.

فهرست منابع □ ۱۵۱

۳۴. فاصله‌گیری از شعر سپید شاملویی، ماهنامه کلک، شماره ۹۶، دوره جدید، شماره ۲.
۳۵. غروب بامداد، ماهنامه سینمایی فیلم، شماره ۲۵۷، شهریور ۷۹.

